توبه

(الاءوبة الى التوبه من الحوبة)

نويسنده : استاد علامه حسن زاده آملى

ترجمه ، تحقيق و اضافات از : ابراهيم احمديان

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# مقدمه مؤلّف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

كتاب گرانقدر الاءوبه الى التوبه من الحوبه كه ساليانى پيش از اين به قلم اين كمترين خادم دين مبين خاتم النبيين محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سيزده فصل و يك خاتمه به تازى به رشته نوشته در آمده است و چند كرت به حليت طبع متحلى شده است ، اينك مدير محترم انتشارات قيام قم جناب آقاى حاج محمد حسن اصلانى زيد عزه السامى اهتمام فرمود كه اين اثر قويم به قلمى رسا و توانا به پارسى شيرين و شيوا ترجمه شود تا نفع آن عام و استفاده از آن تام بوده باشد، كه بحمد الله اديب فاضل بسيار گرانقدر و نويسنده و مترجم ارزشمند، روحانى بلند پايه و گرانمايه جناب آقاى ابراهيم احمديان ايده الله سبحانه بالقاءاته السبوحيه كه يكى از قلمداران نامور عصر است ، و در بسيارى از آثار پربارش هنر و قدرت قلمى خود را مكرر در مكرر ارائه داده است ، ترجمه آن را به پارسى نغز به عهده گرفته است كه با اسلوبى پسنديده و دلنشين و سبكى روان و شيرين در اختيار نفوس مستعده پارسيان نيز قرار داده است . شايسته است كه به اين بيت حافظ شيرين سخن تمسك جويم كه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر مطرب حريفان اين پارسى بخواند |  | در وجد و حالت آرد رندان با صفا را |

اميد است كه اين اءثر مؤ ثَر مؤ ثِر مورد قبول ارباب دانش و اصحاب بينش ‍ قرار گيرد،و نفوس شيقه و شيفته بكمال را چراغى فرا راه رستگارى بوده باشد، و موجب مزيد بركات ناشر محترم ، و سبب ارتقاء و اعتلا مقام معنوى مترجم عزيز و معظم و يادگارى پايدار در روزگار از اين كمترين برقرار بوده باشد. قوله تعالى شانه : انا لانضيع اءجر من احسن عملا.

قم حسن حسن زاده آملى . ١٢ ذى الحجه ١٤١٩ ه‍ ق١٠/١/١٣٧٨ ه‍ ش .

# مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والسلام على محمد و آله الطيبين الطاهرين

كتاب حاضر، برگردان فارسى رساله اى عربى است به نام الاءوبة الى التوبه من الحوبة ، اثر علامه معاصر حضرت استاد حسن زاده آملى - مد ظله العالى . هر چند اين كتاب ، توبه را از گذر علم كلام به بررسى كشانيده است ، آنچه در آن است تنها مباحث كلامى نيست ، كتاب ، هم براى اهل فن و پژوهش مورد استفاده مى تواند بود و هم مبتديانى كه تازه گام در اين راه نهاده اند. افزون بر مباحث كلامى ، مى توان مباحث فلسفى ، اخلاقى و اجتماعى را نيز در كتاب توبه بازيافت . وانگهى ، تذكير و موعظت و نصيحت در جاى جاى كتاب به چشم مى آيد. بيشتر آثار استاد حسن زاده از چنين ويژگى بهره مندند، يعنى در هر موضوعى كه باشند، جاى اين موضوعات در آنها خالى نيست . بنابراين ، براى آنان نيز كه در پى بيدارى از خواب غفلتند و بر گذشته خويش پشيمانند و در جستجوى باب توبه اند، مطالعه كتاب حاضر مفيد مى تواند بود.

كتاب توبه در ميان مجموعه كلماتى كه تحت عنوان هزار و يك كلمه به طبع رسيده نيز آمده است ، ليك به زبان عربى . رساله هايى ديگر نيز در آن كتاب به زبان عربى هست كه شايسته ترجمه اند. اميد آن كه كسى وظيفه ترجمه آنها را بر عهده گيرد. (١)

بارى ، در ترجمه كتاب كوشيده ام تا رايحه ادبى و وزين قلم استاد حفظ شود و سبك آن از كف نرود. هر جا نياز افتاده است كه كلمه يا جمله اى تفسير شود و به وضوح آيد، چنين كرده ام . البته ، در اين كار، بيشتر، مبتديان را در نظر داشته ام . در پايان هر فصل ، دريچه اى تحت عنوان يادداشتها گشوده ام و درباره گروهها و كسانى كه استاد از آنان نام برده است ، سخن گفته ام و به معرفى آنان پرداخته و در اين كار، از منابع معتبر بهره جسته ام . نشانى آيات و روايات و نقل قولها را نيز تا آن جا كه فرصت داشته ام در يادداشتها آورده ام . وانگهى ، اصطلاحات علمى را نيز در آنجا ذكر كرده و درباره اش توضيح داده ام ؛ چنانكه درباره دانش ‍ كلام به قدر نياز سخن رانده ام . سرانجام آن كه در چند جا سخنانى از بزرگان علمى و دينى بر كلام استاد افزوده ام - البته در همان بخش ‍ يادداشتها - تا خوانندگان از نظر آنان نيز آگاه گردند و توشه اى ديگر برگيرند. در پايان لازم مى دانم از تمامى كسانى كه در به انجام رسانيدن اين اثر علمى و دينى مرا يارى كرده اند سپاسگزارى كنم ؛ نخست از مولف والامقام كتاب كه در تصحيح و ويرايش محتوايى كتاب مرا مدد رسانيدند و حتى پاره اى از عبارات را شخصا ترجمه فرمودند، و ديگر از مدير محترم انتشارات قيام آقاى حاج محمد حسن اصلانى ، كه در واقع ترجمه كتاب به پيشنهاد و همت ايشان صورت پذيرفته است و ديگر از شادروان مرحوم آقاى ابوالفضل پريزاد كه حروفچينى كتاب ، حاصل كوشش ايشان است - خدايش رحمت كند و با صلحايش ‍ محشور. سرانجام ، كتاب را به كسانى هديه مى كنم كه چرخش قلم بر سينه كاغذ، و مدار چرخش شمشيرهايشان در سينه آسمان است ؛ به شهيدان ؛ آنان كه مهرشان در دلم جاودانه است به ويژه شهيد محمدرضا عينى ، دليرى از لرستان و اسوه اى براى پارسايان .

قم - زمستان ١٣٧٧ ه‍ ش .

ابراهيم احمديان

# فصل نخست : تعلق به امور جسمانى و توبه (٢)

اين رساله ، در بحث كلامى (٣) توبه است كه آن را در تكلمة منهاج البراعة فى شرح نهج البلاغه در شرح خطبه دويست و سى و پنجم درج كرده ايم .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى يحب التوابين و يحب المتطهرين ، و الصلوة و السلام على المصطفين من عباده سيما خاتم النبيين و آله طاهرين . بعد فيقول الآمل شفاعة من خوطب باءنك لعلى خلق عظيم ، الحسن بن عبدالله الطبرى الآملى - جعلهما الله و اياكم من ورثة جنة النعميم : هذه وجيزة عزيزة فى البحث عن التوبة تهدى الى الصراط المستقيم و يهتدى بها غير من هو صال الجحيم . سميتها بالاوبة الى التوبه من الحوبة ، راجيا من رحمة ربه الغفور الرحيم ان يجعلها ذخرا لنا فى يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم . و فيها مباحث و خاتمة نتلوها عليك مستمدا ممن هو فى احسانه قديم ، و بمن عصاه حليم ، و بمن رجاه كريم .

تعلق به امور جسمانى ؛ موجب دورى نفس از معقولات و اشتغالش به مجردات است ، چه شدت تعلق و غرق گشتن در عالم طبيعت ، نفس ‍ انسان را از نيل به كمال باز مى دارد. (٤)

از امام صادق عليه‌السلام نقل است :

پدرم همواره مى فرمود: هيچ چيز چون گناه ، قلب را تباه نكند. قلب همچنان بر گناه اصرار ورزد تا اين كه گناه بر آن غالب آيد و آن را وارونه كند. (٥)

فيض كاشانى (٦) در كتاب وافى در توضيح اين حديث مى گويد:

مراد آن است كه گناه ، همواره بر قلب تاثير نهاده ، حلاوت و صفاى آن را زايل مى كند تا اين كه آن رويش را كه به سوى حق و آخرت است ، به سوى باطل و دنيا مايل گرداند. بنابراين ، حقيقت توبه ، عبارت است از بريدن نفس از تعلق به ماده و نفى علاقه و گرايش به عالم اجسام ، به طورى كه اين عمل برايش ملكه گردد، و به سراى تطهير و همراهى با قدسيان وصول يابد. و بدين سان ، ورطه حجاب و بعد، به سبب التفات به معقولات و تعلق به مجردات ، به كنار رود، چه دورى از يكى از اين دو روى ، موجب نزديكى به روى ديگر است ، و از اين رو، حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دنيا و آخرت چون دو كفه ترازويند كه هر كدام سنگينى يابد، ديگرى سبك شود. (٧) و كسى از اهل حكمت گفته است : آنها چون دو هوويند كه انس يافتن با هر كدام ، موجب بيزارى از ديگرى است ، و بالجمله ، امور دنيوى و تعلق بدان ، موجب حرمان و مانع از تعلق به امور اخروى است و به قدرى كه از هر يك دورى حاصل شود، ديگرى نزديك گردد و حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين جمله تعبير فرمود كه : دنيا راس هر گناهى است . (٨)

پس توبه معتبر نزد اهل الله درست نيايد جز به اعراض كامل از احوال دنيوى ، به حيثى كه بدانها التفات نيابد و از نظر خويش دورشان گرداند؛ چنانكه در حديث آمده است : دنيا بر اهل آخرت ، و آخرت بر اهل دنيا، و هر دو بر اهل الله حرام گشته است (٩) و از اين رو گفته اند: توبه بر سه قسم باشد: يكى توبه بندگان كه آن توبه از ترك طاعت و فعل قبيح است ؛ و ديگر توبه خاص اهل ورع كه توبه از ترك مندوب است ؛ و سه ديگر توبه اخص من الخاص كه توبه است از التفات به غير خدا. و اين توبه ، مخصوص اهل ولايت باشد كه غالبا در مرتبه حضورند، و توبه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولياى خدا از اين قبيل بوده است كه او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود فرمود: گاه دلم را كدورتى عارض مى شود، و من به راستى كه از خداى ، هر روز هفتاد بار آمرزش ‍ مى طلبم . (١٠)

# فصل دوم : وجوب توبه

بر همه بندگان خداوند متعال واجب است كه از جميع گناهان و معاصى خويش توبه كنند. اثبات اين اصل ، محتاج به مقدمه اى است كه در ذيل مى آيد:

به اعتقاد و اتفاق عدليه - يعنى اماميه و معتزله (١١) حسن و قبح ، دو امر عقلى اند. ليكن اشاعره (١٢) بر آن رفته اند كه حسن و قبح ، عقلى نيستند، بلكه حسن و قبح اشياء، مستفاد از شرع است . پس هر چه كه شرع بدان امر كند، حسن است و هر چه از آن نهى كند، قبيح . اگر شرع نبود، حسن و قبحى هم نبود. حتى اگر خداوند متعال به چيزى كه پيشتر از آن نهى كرده ، امر كند، آن شى ء منقلب شده ، حسن خواهد گشت .

حسن و قبح عقلى ، از امورى است كه هر شخص اهل تحقيقى بالضروره به ثبوت آن حكم مى كند، در كتاب مجلى آمده است :

شك نيست كه گاهى حسن را براى معنايى ملايم و سازگار با طبع ، و قبح را براى معنايى منافى و ناسازگار با آن استعمال كرده ، معناى نخست را حسن و دوم را قبيح خوانند، و نيز گاه به اعتبار نقص و كمال ، آنچه را كه كمال است ، حسن گويند و آنچه را نقص است ، قبيح . و از قبيل معناى اول است كه گويند: طعم اين خوب است و آن بد؛ و اين صورتى زشت است و آن ، نيكو؛ يعنى به اعتبار ملايم بودن با طبع و منافى بودن با آن . و از قبيل معناى دوم است كه گويند: دانش ، نيكوست و جهل ، قبيح . مدرك چنين حسن و قبحى (در دو قسم ياده شده) بدون شك و شبهه نزد همگان ، عقل است .

ولى گاه به اعتبار استحقاق مدح و ذم ، چيزى را كه فاعلش مستحق مدح است ، حسن گويند و چيزى را كه فاعلش مستحق ذم است ، قبيح . حال ؛ در اين كه مدرك اين قسم نيز عقل بود يا چيزى ديگر، اختلاف است . (١٣) بيشترينه عقلا، مدرك را عقل دانند، ليك اشاعره مخالفت نموده ، گويند، كه عقل را در ثبوت حسن و قبح بدين معنا، حكومتى نيست ، بلكه حاكم ، شرع است ، و فعلى كه فاعلش مورد مذمت شرع است ، حسن باشد، و فعلى كه فاعلش مورد مذمت شرع است ، قبيح . اين اصل ، مبناى آراى عدليه و مخالفان آن است ؛ چه اگر حسن و قبح عقلى موجود باشد، زمانى كه از فاعلى مختار، عملى سر زند، عقل مى تواند از اثبات يا نفى يكى از آن دو به اين اعتبار كه آن عمل مستحق مدح يا ذم عقلى است ، بحث نمايد. از اين رو معتقدين به حسن و قبح عقلى ، جميع قبايح را به مباشر قريب آن نسبت مى دهند و حكيم - تعالى - را از آن برى و منزه مى دانند، چه او حكيم است و وقوع فعل قبيح از او، مستلزم ذم عقلى است و البته جناب حق - تعالى - منزه و مقدس از نقايص است . و هم از اين رو، جميع واجبات عقلى را بر خداى متعال و بر غير او لازم مى دانند... پس به وجوب نصب تكليف و جميع فروع مربوط بدان ، بر خداى تعالى حكم مى نمايند، و شكر منعم را بر عاقل واجب ، و نظر در امور عقلى را برايش ‍ لازم دانسته ، گويند: شخص عاقل ، بدين دو امر مكلف است اگر چه در شرع به اين وجوب و لزوم ، اشارت نيامده باشد. بدين سبب اينان را عدليه خوانند.

ليكن ، اشعريان چون حسن و قبح را به عقل ثابت نمى دانند، آنچه را گفته شد، باور نداشته ، گويند: خداى متعال همه آنها را در شرع بيان فرموده ، پس هر قبيح و حسنى ، تنها به اعلام خداوند است كه شناخته مى شود و اگر چنين اعلامى نبود، عقل را نيز توان نيل بدان نبود. از اين رو، عقل نه چيزى را بر خداى متعال قبيح مى داند و نه چيزى را واجب ، و ديگر آن كه هر چه ماسواى اوست ، همه صادر از اويند. اين بود تحقيق عقايد هر يك از دو فرقه در باب افعال و البته هر دو فرقه را بر اثبات مذهب خويش ، دلايلى است مذكور در مواضع مربوطه .

و علامه حلى قدس‌سره در شرح تجريد عقايد، مى فرمايد:

و ابوالحسين ، به چند چيز بر اشاعره ايراد وارد كرده و بر آنان خرده گرفته است و البته در اين عمل ، محق بوده ، چه قواعد اسلام با مذهب آنان كه ارتكاب قبايح و اخلال به واجب را بر خداى تعالى روا دانسته اند، سازگار نيايد و نمى دانم كه چگونه بر جمع ميان اين دو، قادر گشته اند. (١٤)

بايد دانست كه شخص عاقل در اين كه صدق مشتمل بر سود و منفعت ، ذاتا نيكوست ، شكى به خود راه نمى دهد، و نيز به يقين باور دارد كه دروغ و كژى ، چنانچه مضر و زيانبخش باشد، ذاتا زشت و قبيح است . البته براى چنين حكمى نياز به نظر در شرع نيست ؛ چه انسان صاحب خرد، چون به باطن خويش رجوع كند - و خود را بيگانه از شرع فرض نمايد - باز هم بر اين حكم به جزم و يقين ، اقرار خواهد كرد و به كسى كه منكر ضرورت و بداهت است توجهى نخواهد نمود؛ زيرا چنين شخصى با مقتضاى عقل و خرد خويش به مبارزه و كارزار پرداخته است . (١٥)

از اين رو، اگر عاقل را در ميل به سوى صدق و كذب مخير كنيم و منفعت يا ضررى كه در آنها نصيبش مى گردد به تمام و كمال مساوى و مشابه قرار دهيم ، خواهيم ديد كه او به سوى صدق و راستى خواهد رفت ، و اين سببى جز اين ندارد كه او به حسن ذاتى صدق و قبح ذاتى كذب آگاه است .

البته گاه انسان عاقل ، صدق و راستى را رها كرده ، دروغ و كژى را برمى گزيند، ولى به اين سبب كه در دروغ ، منفعت و مصلحتى عاجل و در صدق و راستى ضرر و زيانى عاجل يا منفعتى آجل مى يابد و طبيعتا به مخالفت با عقل خويش برمى خيزد؛ نه به آن سبب كه در حسن و قبح ذاتى صدق و كذب تغييرى راه يافته باشد، و بر اين حقيقت ، عقولى كه از آفت الفت ، محبت و تقليد به دورند، گواهند.

از سوى ديگر اگر تنها مدرك حسن و قبح ، شرع باشد، لازمه اش آن است كه بدون وجود شرع ، حسن و قبحى موجود نباشد، ولى اين لازمه ، باطل است ، پس ملزوم نيز باطل خواهد بود.

بيان ملازمه فوق آن است كه طبق فرض مذكور، علت يا شرط تحقق و ثبوت حسن و قبح ، شرع است و مى دانيم كه بدون وجود علت ، معلول را وجودى نيست ، چنانكه بدون وجود شرط، مشروط را ثبوتى نيست ، پس ‍ اگر حسن و قبح را شرعى بدانيم ؛ ديگر بدون وجود شرع ، نبايد آن دو را وجودى باشد.

حال كه ملازمه مورد بحث ، آشكار گشت ، جاى آن است كه چگونگى بطلان لازمه را نيز بيان نماييم . بى شك كسانى - چون هندوان و برهمنان هندوستان - در اين جهان هستند كه به رغم عدم اعتقاد به شرع و دينى الهى ، بر حسن راستى و صدق ، زشتى دروغ و وجوب شكر منعم يقين و باور دارند. اينان ، شخص دروغگو و ناسپاس را مذمت كرده ، انسان راستگو و صادق را كه مدح و ستايش مى نمايند؛ در حالى كه در اين عمل نيازى به شرع و حكم آن ندارند و اساسا اعتقادى بدان ندارند.

البته ممكن است كسى بگويد: شايد مدرك حسن و قبح در اين افراد، طبع آنان باشد.

ليك در پاسخ خواهيم گفت : بايد يادآورى نمود كه طبايع انسانها مختلفند. بنابراين ، اگر مدرك ، طبع مى بود، اتفاق و اجماع آنان در اين ادراك حاصل نمى گشت ، در حالى كه امر به عكس است . پس چاره اى نيست جز آن كه مدرك را عقل بدانيم .

ممكن است كسى ديگر بگويد: شايد چنين ادراكى براى آنها به واسطه شريعتى كه به شريعتى ديگر نسخ شده ، حاصل گشته است .

در پاسخ گوييم : حتى افرادى كه وجود اديان و شرايع را نفى و بلكه تقبيح مى كنند نيز به حسن و قبح عقلى معترفند؛ پس چگونه مى توان چنين كسى را كه نه اعتقادى به شريعتى دارد و نه به پيامبرى ، متاثر از شرع و دين دانست ؟!

اگر كسى كه بگويد: خداى تعالى قانون و سنتش را چنين نهاده كه چون افعال و اعمال تصور شوند، به حسن و قبح آنها نيز علم حاصل گردد، در پاسخ بايد گفت : از اين توجيه نيز سودى به هم نمى رسانيد؛ زيرا نمى توان آنچه را گفتيد، شرع ناميد. پس آن ، چيزى جز حكم عقلى نيست . (١٦)

# انطباق حكم عقل و شرع

هر آنچه كه عقل بدان حكم نمايد، شرع نيز بدان حكم مى كند، و عقل ، ياور حكم شرع است ؛ مانند حكم به وحدت و يگانگى صانع ، و حسن احسان ، شكر منعم ، وفاى به عهد و پيمان ، امانت دارى ، و قبح دروغگويى ، ظلم و ستم ، عهد شكنى ، خيانت ، كفر نعمت و مانند امور ديگرى كه در آنها عقل ، مدرك است . (١٧)

اما احكام پنج گانه متعلق به افعال مكلفين نيز كه صادر از شرعند، در صورتى كه عقل به گونه اى به فهم آنها نايل شده ، آنها را به ادراك آورد، بدانها حكم خواهد كرد. مثلا شارع - تعالى - خوردن گوشت گوسفند را به شرط آن كه به شرايطى ذبح شود، روا دانسته است ؛ پس اگر گوسفندى بميرد يا بدون رعايت شرايط مقرر، ذبح شود مردار محسوب گشته ، خوردنش حرام مى شود كه اين به سبب مصلحتى است كه در اين حكم نهفته است ، حال ، چنانچه عقل را به مفسده اى كه در خوردن مردار است ، آگاه كنيم خود به لزوم اجتناب از آن حكم خواهد نمود و كسى را كه به خوردن : مبادرت ورزد نكوهش و عمل او را تقبيح مى كند. همچنين ، خداى متعال ، روزه ماه رمضان را واجب فرموده است و بى شك اين عمل واجب ، ذاتا نيكوست ، و نيز روزه در روز عيد فطر را حرام فرموده ، و اين عمل حرام نيز ذاتا زشت و نكوهيده است ، حال اگر عقل ، به حق ، اين دو عمل را به ادراك آورد، بر حسن اولى و وجوبش و قبح دومى و حرمتش ‍ حكم خواهد كرد.

از اين رو، متكلمان عدليه گفته اند: بعثت انبياء به جهت فوايد و مصالحى كه در آن است ، نيكوست . در ميان فوايد بعثت ، دو فايده را عبارت دانسته اند: از يارى عقل در آنچه كه خود بر آن آگاه است و نيل به حكم در آنچه كه بر آن آگاه نيست (١٨) و احكام پنج گانه تكليفى نيز مبتنى بر مصالح و مفاسدى هستند كه در افعال و اشياء نهفته است ؛ بر خلاف عقيده اشاعره كه حسن و قبح را مستفاد از شرع مى دانند و برآنند كه هر چه كه شرع بدان دستور داده ، نيكوست و هر چه را كه نهى كرده است قبيح است . بنابراين اعتقاد، اگر شرعى نبود، نه حسن بود و نه قبحى .

بالجمله ، عدليه - يعنى اماميه و معتزله - و جمهور حكما بر آن رفته اند كه احكام را علل و اسبابى است . اين علل و اسباب ، عبارت از مصالح و مفاسد ذاتى است كه در اشيا نهفته است . افعال مكلفين به واقع ، به حسن و قبح متصفند؛ اگر چه ممكن است عقل در پاره اى موارد نتواند اين حسن و قبح را به ادراك درآورد.

دليل حقيقت فوق آن است كه اگر همه افعال برابر باشند؛ يعنى حسن و قبح و نفع و ضرر همه آنها يكسان باشد، ليك با اين حال دستور آيد كه انسان بعضى را انجام دهد و بعضى ديگر را ترك كند، ترجيح بلا مرجع ، و تخصيص بلا مخصص لازم خواهد آمد. و بسى واضح است كه اين امر فى نفسه ، محال ، و صدورش از حكيم عليم قدير، قبيح و بلكه ممتنع است .

حكما و متكلمان - عدليه - در بيان اين معنا و رد ادله اشاعره ، دلايلى ديگر اقامه فرموده اند كه به جهت اجتناب از اطاله كلام از ذكر آنها خوددارى مى ورزيم .

در كتاب شريف من لا يحضره الفقيه ، اثر ارزشمند رئيس محدثان ، شيخ صدوق - رضي‌الله‌عنه - و نيز در باب علل تحريم الكبائر از كتاب گرانقدر وافى ، تاليف فيض كاشانى به نقل از كتاب پيشين ، آمده است :

امام على بن موسى ، رضا عليه‌السلام در پاسخ به پرسشهاى محمد بن سنان ، چنين نوشت كه : خداى تعالى قتل نفس را به جهت آن كه اگر حلال مى گشت تباهى مردمان و نابودى و فساد تدبير آنان را موجب مى شد، حرام فرمود.

و خداى تعالى عقوق والدين را حرام مى فرمود، چرا كه در آن ، ناسپاسى خداى تعالى و والدين و كفر نعمت است و ابطال شكر و كمى و انقطاع نسل . از آن روى كه در عقوق والدين ، ارج ننهادن به والدين و حق ناشناسى و قطع ارحام نهفته و نتيجه اش آن است كه والدين به سبب آن كه فرزند از احسان بدانان خوددارى مى نمايد، از داشتن فرزند و تربيت آن اجتناب ورزند.

و خداوند، زنا را حرام فرمود به دليل فسادى كه در آن است و موجب قتل نفس و از ميان رفتن نسلها مى شود و ترك تربيت كودكان و فساد ميراثها و مفاسدى ديگر از اين قبيل .

و خداوند عزوجل تهمت به زنان شوهردار را حرام فرمود، زيرا باعث فساد نسبها مى شود و نفى ولد و تباهى ميراثها و ترك تربيت كودكان و از ميان رفتن معروف و گناهان كبيره اى كه در آن است و علل ديگرى كه موجب فساد مردمان است .

و خداوند خوردن مال يتيم را كه از روى ظلم و بناحق باشد، حرام فرمود به علل بسيارى كه فساد در پى دارد: اول آن كه چون كسى بناحق مال يتيم را بخورد، در واقع در قتل او شركت جسته است ؛ زيرا يتيم به خود متكى و بى نياز نيست و كسى هم كه چون والدينش امورش را بر عهده گيرد؛ موجود نيست . پس چون كسى مال او را بخورد، مانند اين است كه او را كشته است و به فقر و بى چيزى كشانده است . علاوه بر اين خداوند اين عمل را حرام كرده و برايش مجازات تعيين فرموده كه مى فرمايد: كسانى كه مى ترسند كودكان ناتوان از آنها باقى مانده ، زير دست مردم شوند؛ پس بايد از خدا بترسند و سخن به اصلاح و درستى گويند و راه عدالت پويند (١٩) و نيز ابو جعفر عليه‌السلام فرمود: خداوند خوردن مال يتيم را دو عقوبت مقدر فرمود: عقوبتى در دنيا و عقوبتى ديگر در آخرت .

پس در تحريم مال يتيم ، بقاى يتيم و استقلالش مر خودش را باشد و آيندگان از آنچه بدو رسيده سالم مانند؛ از آن روى كه خداوند عزوجل بر خوردن مال او عقوبت مقرر فرموده است ، علاوه بر اين ، خوردن مال يتيم سبب مى شود كه چون او به سنى رسد كه ستمى را كه بر او شده در يابد، به انتقام برخواهد خاست و كينه و عداوت و دشمنى حاكم گردد و در نتيجه ، به نابودى و تباهى رسند.

و خداوند، فرار از جهاد را حرام فرمود؛ زيرا به واسطه اش دين سست مى شود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان عادل عليهم‌السلام كوچك شمرده مى شوند و يارى آنان عليه دشمنان ترك مى گردد، و ديگر اين كه دشمنان ترك مى گردد، و ديگر اين كه دشمنان كه دعوت پيامبران و امامان به اقرار بر ربوبيت و اظهار عدل و ترك ستم و از ميان برداشتن فساد را رد نموده اند، به عقوبت نمى رسند، و نيز دشمن بر مسلمانان جرى مى شود و قتل و غارت و ابطال حق خداى تعالى و فسادهاى ديگر لازم مى آيد. و خداوند متعال ، تعرب بعد از هجرت را حرام فرمود؛ چه در آن ، رجوع از دين و يارى نكردن انبيا و حجج الهى است كه اين تباهى و فساد در خود دارد و ابطال و پايمال شدن حق هر ذى حقى را، نه آن كه علت حرمت ، سكونت در باديه باشد، و از اين رو، چنانچه كسى به دين رهنمايى شود و بدان معرفت يابد، بر او جايز نيست كه با اهل جهل و نادانى زندگى كند در حالى كه ترس (بى ايمانى) بر او مى رود؛ زيرا او از اين خطر ايمن نيست كه معرفت و علم خويش (به دين) را ترك كند و با اهل جهل در بى ايمانى بماند.

# فصل سوم : توبه مبعضه

و سبب حرمت ربا، نهى خداى تعالى و فسادى است كه در اموال پديد مى آيد؛ زيرا چون انسان ، درهمى را به دو درهم بخرد، بهاى اين درهم ، درهمى بيش نيست و مابقى باطل است . پس خريد و فروش ربا در هر حالى بر خريدار و فروشنده ، پليد و ناپسند است . از اين رو، خداى تعالى ربا را به جهت فسادى كه در اموال پديد مى آورد بر بندگان ممنوع ساخت ، همچنانكه ممنوع ساخته است كه اموال شخص سفيه را تا زمانى كه بهبود نيافته بدو بدهند؛ چه خوف آن مى رود كه آن را تباه كند. پس اين است علت آن كه خداوند تعالى ، ربا و فروختن درهمى به دو درهم را حرام فرموده است .

و سبب تحريم ربا پس از بينه ، كوچك شمردن حرام محرم است كه ارتكاب اين عمل پس از بيان ، و تحريم خداوند تعالى ، گناهى بزرگ باشد و اين عمل را سبب جز كوچك شمردن حرام محرم نيست و كوچك شمردن همان و دخول در كفر نيز همان .

و سبب تحريم ربا در نسيه ، از ميان رفتن معروف و تلف شدن اموال و مشتاق گشتن مردم به سود و ترك قرض (الحسنه) و صنعتهاى معروف است و فساد و ظلم و تباهى اموال كه در آن است . (٢٠)

همچنين در همان كتاب از امام صادق عليه‌السلام نقل است كه فرمود:

ربا حرام گشت تا شما از اشتغال به حرفه ها و صنايع حلال و معروف باز نمانيد. (٢١)

حديثى ديگر نيز در آن كتاب از امام باقر عليه‌السلام نقل گشته كه امام فرمود:

خداوند عزوجل ربا را حرام فرمود تا معروف از ميان نرود. (٢٢)

چنانكه در كتاب شريف آمده است :

هشام بن حكم از امام صادق عليه‌السلام از سبب تحريم ربا پرسيد. حضرت فرمود: اگر ربا حلال مى بود، مردم تجارات و حرفه هاى مورد نياز خويش را ترك مى گفتند. پس خداوند ربا را حرام فرمود تا مردم از حرام به سوى حلال و تجارات و خريد و فروش ‍ بگريزند... (٢٣)

پس حال كه آشكار گشت كه افعال بندگان ، به واقع متصف به حسن و قبح عقلى اند، مى توانيم بگوييم كه احكام متعلق به اين افعال نيز بر پنج قسم ، منقسم اند. بدين قراركه حسن ، بر چهار قسم است كه عبارتند از: واجب ؛ مندوب (مستحب)؛ مباح و مكروه . قبيح رانيز بيش از يك قسم نيست كه عبارت از حرام است . پس مجموع احكام حسن ، اضافه بر قبيح، پنج است .

علت حصر احكام در پنج حكم مذكور - چنانكه در كتابهاى مجلى و شرع تجريد آمده - به بيان ذيل است :

چون فعلى از انسان حادث مى شود، يا چنين است كه عقل ، آن را به صفتى اضافه بر حدوثش متصف مى كند و يا خير. حركات شخص ساهى و كسى كه در خواب است ، از نوع دوم است . ليكن نوع اول كه در آن علاوه بر حدوث ، صفتى ديگر نيز لحاظ مى شود يا چنين است كه عقل ، به جزم و يقين از آن متنفر است كه اين را قبيح گويند، و يا چنين نيست كه در اين صورت ، آن را حسن خوانند.

حسن نيز اگر به گونه اى باشد كه عقل ، ترك آن را منع مى كند، واجب است ، و اگر چنين نباشد، مستحب . حال ، اگر ترك آن ، داراى رجحانى باشد كه به حد منع نرسد، مكروه است ، و اگر فعل و ترك ، مساوى باشند، مباح است . بنابراين ، قبيح همان است كه عقل به گونه اى از آن متنفر است كه فاعلش را مذمت مى كند؛ بر خلاف حسن كه چنين نيست .

پس واجب فعلى است كه عقل بر وجوب مدح فاعل آن حكم كرده ، ترك كننده اش را مذمت مى كند، و مكروه فعلى است كه انجامش را استحقاق ذم و نكوهش نيست وليكن تركش درخور مدح و ستايش است ، و مستحب آن است كه انجامش درخور ستايش است ، ولى تركش را مذمتى نباشد، و بالاخره مباح آن است كه نه انجام و نه تركش ، مستحق نكوهش و نيز مدح و ستايش نيست .

بايد دانست كه تقسيم فوق ، بر تقسيم سه گانه قضايا - يعنى وجوب ؛ امكان و امتناع - منطبق است ؛ چه از آن جا كه فعل واجب انجامش را حج است و تركش ممنوع ، نظير واجب لذاته است كه وجودش راجح است به گونه اى كه عدم در آن راه ندارد.

حرام نيز از آن جا كه تركش راجح ، و فعلش غير جايز است ، چون ممتنع مى ماند كه عدمش راحج است و وجودش ممنوع .

همچنين مستحب نيز چون انجامش راجح ، و تركش جايز است ، ممكنى را مى ماند كه به واسطه علتش ، وجوب يافته ؛ اگر چه به اعتبار ذاتش ، دخول عدم بر آن جايز است .

مباح نيز كه فعل و تركش ، من غير ترجيح ، مساوى است ، مانند ممكنى صرف است كه نه علت وجود و نه علت عدم با آن ملاحظه نگردد.

حال در اين مقدمه دانسته شد كه احكام پنج گانه ، بر مصالح و مفاسدى كه در اشياء و افعال مردم نهفته ، مبتنى است . هر عمل حرامى به جهت مفسده و زيانى كه در پى دارد حرام است و نيز هر عملى كه حلال گشته ، به جهت مصلحت و سودى است كه در آن است . آنچه كه حرام گردد ذاتا، قبيح است ، و ارتكاب معاصى و قبايح ، انسان را از خداى دور ساخته ، موجب حرمان از كمال شايسته و بايسته او مى گردد و همچنين است اخلال به واجب ، و شك نيست كه دفع ضرر و زيان به حكم عقل ، واجب است ؛ چه گناهان ، سمومى مهلكند و بايد انسان به حكم شرع و عقل و به واسطه توبه از آنها مصون ماند. به عبارتى ديگر، بر ترك واجبى كه از او وقوع يافته و فعل قبيحى كه در گذشته به انجام رسانيده پشيمان شود، و به جزم ، عزم نمايد كه بدان باز نگردد.

فورى بودن توبه

پس توبه - براى دفع ضرر - و نيز پشيمانى بر انجام هر فعل قبيح يا اخلال به واجب ، لازم و واجب است ، و از آنچه گفته شد - چنانكه پيداست - وجوب فورى بودن توبه نيز استفاده مى گردد.

اين كه گفتيم : و نيز پشيمانى بر انجام هر فعل قبيح براى آن است كه گناهان صغيره را نيز شامل شود؛ زيرا چه بسا شخصى معترض بگويد: استدلال شما كه در آن بيان گشت كه توبه براى دفع ضرر، لازم است ، ممكن است شامل گناهان صغيره نشود.

علامه ، شيخ بهايى رحمه‌الله (٢٤) چنانكه در رياض السالكين (٢٥) آمده ، مى فرمايد:

شكى نيست كه توبه ، به وفور واجب است ، چه گناهان به منزله سمومى هستند كه به بدن آسيب و ضرر مى رسانند، و چنانكه بر كسى كه سم خورده لازم است مبادرت به استفراغ نمايد تا بدن در شرف مرگ خويش ‍ را نجات دهد، بر گناهكار نيز واجب است كه به ترك گناه مبادرت ورزد تا دين خود را كه در شرف تباهى است رهايى بخشد، و البته خلافى در اصل وجوب توبه ، به دليل سمع نيست ، چه بدان صريحا در قرآن امر شده و بر تركش وعيد آمده است كه خداى تعالى مى فرمايد:

اى مؤ منان ! به سوى خداى ، توبه كنيد؛ توبه اى نصوح (٢٦) و نيز فرمايد. و آن كه توبه نكند از ستمكاران باشد (٢٧) وليكن خلاف در آن است كه آيا توبه ، به دليل عقل نيز واجب است يا خير. معتزله آن را به دليل وجوب دفع ضرر عقاب ، به عقل واجب دانسته اند.

چنانكه پيداست ، اين دليل عقلى ، دلالتى بر وجوب توبه از گناهان صغيره براى كسى كه از گناهان كبيره اجتناب مى ورزد، ندارد.

از اين روست كه بهشميه (٢٨) بر آن رفته اند كه توبه ، تنها به دليل سمع واجب است و عقلا دليلى بر آن موجود نيست . البته مى توان گفت كه پشيمانى بر فعل قبيح ، مقتضاى عقل سليم است كه هر دو قسم را شامل است .

معتزله به صراحت ، فوريت وجوب توبه را معتقدند و چنين مى گويند كه حتى اگر يك ساعت به تاخير افتد، اين خود گناهى ديگر باشد كه توبه از آن نيز لازم است ؛ چنانكه اگر گناه كبيره باشد و توبه ، ساعتى به تاخير افتد، دو گناه كبيره انجام شده است . متكلمين اماميه نيز بر وجوب فوريت توبه معتقدند، ليكن چنين تفصيلى كه معتزله بيان نموده اند، در كتب كلامى ايشان ديده نمى شود.

تقسيم توبه به اعتبار انواع گناهان

توبه به اين اعتبار كه گناهان و معاصى ، مختلف و دگرگونند، داراى انواعى است .

در كتاب شرح تجريد علامه و نيز كتاب مجلى ابن ابى جمهور احسائى و احياء العلوم غزالى و ديگر كتاب كلامى آمده است كه توبه يا از گناهى است كه متعلق به حق خاص خداى تعالى است ، و يا از گناهى است متعلق به حق آدمى . گناه به گونه اول نيز يا عبارت از انجام فعلى قبيح مانند شرب خمر و زناست و يا ترك عملى واجب چون زكات و نماز. براى توبه از قسم اول ، پشيمانى و نيز عدم جزم بر آن كه ديگر بدان خود را آلوده نكند كافى است .

ليكن قسم دوم را به حسب قوانين شرعى ، احكامى است خاص ؛ زيرا گاه گناه از اقسامى است مانند پوشيدن لباس حرير (براى مردان)، شراب خوارى و گوش دادن به غنا، كه براى توبه از آن امرى ديگر جز پشيمانى لازم نيست .

و گاه ديگر گناه از اقسامى است كه در آن جز پشيمانى ، اداى حقوق خداوند و حقوق مردمان نيز - مالى يا غير مالى - لازم است . در اين صورت ، بايستى همراه با توبه ، عمل مربوط نيز به انجام مى رسد.

مثلا كسى كه ترك زكات كرده است ، بايستى علاوه بر پشيمانى ، زكات خويش را پرداخت نمايد، چنانكه تارك نماز را نيز به هنگام توبه ، قضاى نمازهاى ترك شده لازم است . ولى نماز عيدين (به فرض وجوب) چنانكه ترك شود، قضاى آن لازم نيست و تنها پشيمانى و تصميم بر عدم ترك در آينده كفايت مى كند.

براى توبه از گناهى كه مربوط به حق انسانى است ، بايستى به گونه اى حق شخص بدو رد شود.

اگر حق ، مالى باشد، مال به صاحب حق ، و چنانچه در قيد حيات نيست ، به ورثه اش پرداخت گردد، ولى اگر شخص توبه كننده ، براى رد مال به صاحبش ، تمكن مالى ندارد، فقط تصميم بر آن كافى است .

اگر حقى كه بر گردن اوست ، چيزى چون حد قذف قصاص باشد، بايد به اداى آن اقدام ورزد، مثلا خود را به اولياى مقتول تسليم نمايد تا او را قصاص و يا در برابر ديه يا بدون آن عفو نمايند، و چنانچه قصاص در عضو لازم آمده ، بايستى خود را براى قصاص عضو، به مجنى عليه (٢٩) و يا ورثه او تسليم كند.

بلكه در حقوق غير مالى مردم نيز اگر چيزى جز حد بر او لازم آمده باشد - مانند قضاى نمازهاى فوت شده و يا روزه كفاره - بر شخص لازم است . در صورت امكان به اداى حق اقدام نمايد، چون حقوق مالى . ولى اگر حق (٣٠) حد باشد، او ميان انجام دو چيز مخير است . بدين ترتيب كه يا از گناه توبه كند و يا حق را رد نمايد. بنابراين ، شخص مكلف ، در باب حدود، اگر خواست مى تواند نزد حاكم (شرع) اقرار كرده ، تسليم اقامه حد شود، و يا آن كه گناه خويش را مخفى كرده ، به توبه گناه نمايد. در نتيجه چنانچه بيش از آن كه عليه او نزد حاكم بينه اقامه نشده است ، توبه كند، حدى بر او نخواهد بود.

در مواردى ، جنايت شخص جانى ، در ارتباط با دين و مذهب شخص ‍ مجنى عليه است ؛ مانند آن كه شبهه اى دينى بر او القاء نموده و او را گمراه كرده است . در چنين مواردى بايد او را ارشاد كند و از گمراهى و ضلالتى كه موجبش بوده ، رهايى اش بخشد؛ البته اگر امكان آن باشد. چنانچه شخص ، پيش از تمكن بميرد و يا تمام سعى خويش را در حل شبهه مبذول دارد، ليكن كوشش و سعى اش به جايى نرسد، عقابى بر او نخواهد بود، زيرا او سعى و جهد خويش را به كار برده است .

درباره توبه از گناه غيبت بايد گفت : اگر شخص مغتاب (٣١)، از غيبت با خبر گشته ، بايستى شخص مرتكب گناه غيبت ، از او عذر خواسته ، حلاليت بطلبد، چه به واسطه غيبتش او را دلگير و ناراحت نموده است ، پس بايستى به عذر و پشيمانى ، خطاى خود را جبران كند.

در صورتى كه شخص مغتاب از غيبت آگاه نگشته است ، عذر خواهى و طلب حلاليت لازم نيست ، زيرا او را از غيبت انجام شده ، غم و دردى وارد نشده است . ليك در اين قسم و هم در قسم پيش ، اظهار پشيمانى به درگاه خداى تعالى - از نافرمانى و تخلفى كه از نهى او فرموده - لازم است ؛ چنانكه بايستى بر عدم تكرار گناه نيز عزم جزم نمايد. آنچه بيان گشت اعتقاد فرقه حقه اماميه درباره گناه غيبت است . (٣٢)

ابن ابى الجمهور احسائى در مجلى مى گويد:

و مروى است كه بايد براى او استغفار كند؛ يعنى واجب است مغتاب (فاعل) براى مغتاب (مفعول) استغفار نمايد.

و در كافى و نيز من لا يحضره الفقيه ، از ابو عبدالله ، امام صادق عليه‌السلام نقل كرده است :

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پرسيدند كه كفاره غيبت چيست ؟ فرمود: هرگاه به ياد شخصى كه غيبتش نموده ، افتد، براى او از خداوند طلب غفران كند. (٣٣)

و در مجمع البيان ، در تفسير سوره مبارك حجرات در آن جا كه خداى تعالى مى فرمايد: و بعضى از شما، بعضى ديگر را غيبت نكند (٣٤) آمده است :

و از جابر نقل است كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: از غيبت بر حذر باشيد؛ چه غيبت بدتر از زناست . سپس فرمود: مردى كه زنا كند و پس از آن توبه نمايد، خدايش آمرزد، ليك غيبت كننده را تا غيبت شونده نبخشايد، نيامرزد.

آيا اداى حقوق خداوند و مردم شرط صحت توبه است ؟

بايد دانست امورى چون قضاى وظايف فوت شده و اداى حقوق خداوند و مردم و جز آن ، نه شرط صحت توبه است و نه جزو آن .

از اين رو، محقق طوسى رحمه‌الله (٣٥) در شرح تجريد، پس از ذكر اداى حقوق به طور مطلق ، مى گويد: و اين امور، اجزاى توبه نيستند. يعنى امور ياد شده ، چنين نيستند كه اجزاى توبه محسوب گردند و بدون آنها، توبه صحيح نباشد؛ به شكل انتفاى كل بدون وجود جزو.

و اين قول ، رد است بر كلام معتزله ، چه آنان - چنانكه در رياض السالكين فى شرح صحيفة سيد الساجدين عليه‌السلام آمده است بر آن رفته اند كه در صحت توبه ، رد مظالم (٣٦) شرط است . بنابر اعتقاد آنان ، توبه از هيچ گناهى صحت نپذيرد جز به خروج از آن گناه ، مانند رد مال به صاحبش و برى گشتن از آن يا عذر خواهى از شخص غيبت شده و راضى نمودن او در صورتى كه از غيبت مطلع گشته است .

ليكن علماى اماميه - كه اشاعره نيز در اين راى با آنان موافقند - برآنند كه اگر چه اين امر خود واجب است ، ولى دخلى در صحت توبه و پشيمانى ندارد. آمدى گويد:

چون از كسى گناهى چون قتل و ضرب سر زند، دو امر بر او واجب گردد، (اول) توبه و دوم خروج از گناه و آن (واجب دوم) عبارت از اين است كه در صورت امكان ، خويش را تسليم كند، تا حق را از او بستانند، و آن كس ‍ كه (فقط) توبه كند، يكى از دو واجب را ادا نموده است ، و كسى كه يكى از دو واجب را به جاى آورد، صحت آن متوقف بر اداى واجب دوم نيست ، چنانكه اگر دو نماز بر كسى واجب شود و او يكى از آن دو را ادا كند. (٣٧)

و شيخنا، علامه بهايى رحمه‌الله مى فرمايد:

و بدان كه اداى آنچه كه در اثر گناه لازم شود، يعنى قضاى وظايف فوت شده و اداى حقوق و تمكين براى قصاص و حد و مانند آن - در صحت توبه ، شرط نيست ، بلكه خود واجبى است مستقل ، و توبه اى كه بدون آن است ، صحيح است ، ليك همراه با آن كاملتر و تمامتر خواهد بود.

يكى از علما گفته است : توبه از سه امر تشكيل يابد:(اول) علم و (دوم) حال و (سوم) عمل . اما علم ، پس آن عبارت از يقين است به آن كه گناهان، سمومى مهلكند و حجابى ميان عبد و محبوبش . اين يقين ، حالتى ديگر را ثمر مى دهد كه عبارت باشد از تاءلم براى فوات مطلوب و تاسف برفعل ذنوب و از اين حالت ، تعبير به ندم (پشيمانى) مى شود، كه آن نيز حالتى سو مرا موجب مى شود، و آن عبارت است از ترك گناهان در هرحال و عزم بر آن كه ديگر در آينده به سويشان باز نگردد، و حقوق خداى تعالى و حقوق مردمان را كه در گذشته ، پايمال كرده ، تدارك بيند و به جاى آورد. چنانچه نتواندحقوق مردم را باز گرداند، بايد عبادات خويش ‍ را افزون كند تا به قيامت ، پس از كسرحقوق مردم از آنها، قدرى بماند كه او را كفايت كند.

و اين امور، در حصول ، مرتبند، و گاه نام توبه بر مجموعشان اطلاق مى شود و گاه تنها بر پشيمانى . و علم ، چون مقدمه باشد و ترك ، چون ثمره . پس پشيمانى محفوف به دو سوى است ؛ سوى اول مثمر پشيمانى است و سوى ديگر ثمره آن چنانكه امير مؤ منان عليه‌السلام فرمود:

پشيمانى بر شر، داعى و موجب به ترك آن است .

و ترتيب اين امور، تنها مختص به توبه نيست ، بلكه انتظام صبر و شكر و رضا و جز آن از مقامات ديگر دين نيز به علم و حال و عمل است .

و چون اين امور با يكديگر قياس شوند؛ در چشم ظاهربينان چنين آيد كه علوم مطلقا براى نيل به احوال خواسته شوند، و احوال براى اعمال ؛ ليك در نظر اهل بصاير و اولوالالباب ، امر به عكس است ، چه نزد آنان اعمال براى نيل به احوالند، و احوال براى علوم . پس افضل ، علوم باشد و پس از آن ، احوال و سپس اعمال ، زيرا هر چه كه براى غير خواسته شود، ناگزير، آن غير برتر از آن باشد.

# فصل سوم : توبه مبعضه

در اين كه آيا توبه بايستى بر جميع گناهان و قبايح باشد و يا اين كه مى توان تنها از بعضى گناهان توبه كرد و چنين توبه اى ، يعنى توبه مبعضه (٣٨) صحيح است يا خير، اختلاف است .

ابو هاشم (٣٩) معتزلى و جماعتى بر آن رفته اند كه توبه مبعضه صحيح نتواند بود. و ابو على (٤٠) و جماعتى ديگر بر جواز و صحت آن مايل گشته اند.

قايلين به عدم جواز، حجت آورده اند كه سبب توبه و پشيمانى ، قبح فعل است و اگر جز اين باشد، توبه متحقق نشود، و از طرفى ، اين قبح در همه گناهان متحقق است و در همگى حاصل ، پس چنانچه از پاره اى گناهان توبه كند و پاره اى ديگر را به حال خود رها كند، معلوم مى شود كه توبه تائب به سبب قبح فعل نبوده است ؛ چه اشتراك در علت ، اشتراك در معلول را موجب است (٤١) و چون در توبه ، تبعيض راه يابد، توبه نيز منتفى گردد، چرا كه علت حصول چنين توبه اى قبح فعل نبوده ، بلكه امرى ديگر است كه در اين فعل بوده و در فعل ديگر نه . مثلا كسى كه از معصيتى توبه مى كند بدان سبب كه معصيت مورد نظر براى سلامتى بدنش مضر و زيانبار است ، و يا براى حفظ آبروى خويش دست به دامان توبه مى شود تا در پيش مردمان ، حرمتش حفظ شود، چنين عملى توبه نيست ، چه در اين جا پشيمانى بر فعل قبيح به جهت آن نيست .

اگر كسى بر همه گناهانش پشيمان شود به حيثى كه بگويند او به واسطه ترس از دوزخ توبه كرده است ؛ چنانچه غايت توبه اش ، همين توبه باشد به شكلى كه اگر ترسى نبود، از گناهان توبه نمى كرد، توبه او نيز صحيح نيست ؛ زيرا اين توبه و پشيمانى به سبب قبح فعل نبوده است .

همچنين اگر غايت توبه ، ترس از دوزخ نباشد، بلكه شخص به سبب قبح فعل توبه كند، ولى مع ذلك ترسى از آتش نيز در ميان باشد، به حيثى كه اگر قبح فعل نباشد، شخص توبه نكند، توبه او صحيح است .

همين طور است حكم گناه اخلال به واجب (٤٢) يعنى اگر بر اين عمل پشيمان شود بدان سبب كه به واجب اخلال نموده ، و بر آن شود كه آن را ادا نمايد؛ توبه اش صحيح است اگر چه ترسى از آتش يا از حرمان بهشت نيز در نيت داشته باشد. پس چنانچه اين ترس ، هدف از توبه باشد، توبه نيز صحيح نيست .

در غير اين صورت ، توبه صحيح است ، از اين روست كه شخص ظالم اگر از مظلوم به جهت خوف از عقوبت احتمالى ، عذر خواهى كند، عقلا عذرش را نپذيرند - چنانكه در شرح تجريد علامه و مجلى و جز آن مذكور است .

در برابر قائليين به جواز، توبه مبعضه را به جواز اداى عمل واجبى قياس ‍ كرده اند كه صحت آن متوقف بر اداى عمل واجب ديگر نيست . بدين بيان كه اگر توبه از بعضى گناهان و عدم توبه از بعضى ديگر روا نباشد، در اعمال واجب نيز بايد چون واجبى را به انجام مى رسانيم ، واجب ديگر را نيز انجام دهيم . ليك مى دانيم كه امر در اعمال واجب ، چنين نيست . پس ‍ در توبه از گناهان نيز نبايد چنين باشد. (٤٣)

توضيح آن كه چنانكه ترك قبيح براى توبه كننده به سبب قبحى كه در آن است ، واجب است ، فعل واجب نيز به سبب لزوم و وجوب آن ، واجب است . حال اگر اشتراك افعال و اعمال قبيح در قبح ، موجب عدم صحت توبه مبعضه شود، از اشتراك واجبات در وجوب نيز لازم مى آيد كه اداى يك واجب - بدون انجام واجب ديگر - صحيح نباشد. در صورتى كه به اجماع ، بطلان تالى ، ثابت است ؛ چه در اين كه نماز كسى كه روزه واجب را به جاى نياورده صحيح است ، اختلافى نيست .

كسانى كه چنين توبه اى را روا نمى دانند، به استدلال فوق پاسخ گفته اند كه ميان ترك قبيح و فعل واجب ، تفاوت و فرق است . تعميم ، در ترك واجب است ، ليك در فعل واجب نيست . مثلا كسى كه مى گويد: انار ترش ‍ است ؛ من انار نمى خورم بايستى از خوردن هر چه انار ترش است اجتناب ورزد؛ زيرا ترشى كه سبب نخوردن است در همه موجود است . ولى اگر كسى بگويد: من انار را به سبب ترشى آن مى خوردم لازم نيست همه انارها را بخورد؛ چه فعل خوردن با خوردن يك انار تحقى مى يابد. بنابراين دو مساله ياد شده ، مختلف و دگرگونند.

مؤ لف مجلى ، على رغم آنكه مى دانيم قياس در امثال اين مباحث حجت نيست ، مى گويد:

گويم : تفاوت در اين است كه در تعليل مذكور، ميان ترك قبيح با فعل واجب بدان جهت كه هر دو در علت مشتركند، قياس انجام شده است . اين علت ، عبارت است از وجوب فعل به جهت وجوبش ، و ترك قبيح به جهت قبحش . البته اين قياس ، تام نيست ؛ چه در آن ، ميان اصل و فرع ، فرق و تفاوت حاصل است ؛ چرا كه يكى از آنها از باب فعل است و ديگرى از باب ترك . از اين رو، اتحاد در علت در ميان نخواهد بود؛ زيرا اختلاف در اصل و فرع ، موجب اختلاف آنها در علت است و در نتيجه اختلاف در حكم را نيز موجب مى شود. پس اين قياس با وجود، تفاوت ياد شده تام نبوده ، تعليل بدان نيز ناقص است .

نگارنده گويد: قول راست و صواب در اين مساله ، صحت توبه مبعضه است - چنانكه محقق طوسى ، علامه حلى شيخ بهائى - در شرح اربعين - و جمهور علماى دو فرقه بر آن رفته اند.

بيان مطلب چنين است كه وقوع هر نوع فعلى به سبب انگيزه و داعى آن است ؛ چنانكه انتفاى آن فعل نيز به حسب مانع و صارفى است كه از وقوع آن ممانعت مى كند. حال اگر انگيزه و داعى ، رجحان يابد فعل نيز وقوع خواهد يافت . بنابراين ، ممكن است فاعل قبايح ، انگيزه پشيمانى را بر آن قبايح ترجيح دهد بدين وسيله كه امرى ديگر چون بزرگ بودن گناه ، فزونى نهى هايى كه بر آن وارد شد و يا تنفر نزد عقلا را بر قبحش اضافه كند.

به بيان ديگر، گاه افعال متعدد داراى انگيزه ها و دواعى مشتركى هستند، و شخص مى تواند با افزون نمودن اين انگيزه ها، بعضى از افعال را بر بعضى ديگر ترجيح دهد، پس رواست كه قبح فعل ، انگيزه پشيمانى شخص بر بعضى از گناهان شود. حال ، چنانچه اعمال قبيح داراى دواعى و انگيزه هايى باشند كه در توان و قوت ، همسان يكديگرند، توبه بر بعضى از آنها صحيح نخواهد بود.

علامه ، شيخ بهايى در كتاب شرح اربعين مى فرمايد:

قول اصح ، صحت توبه مبعضه است و اگر جز اين باشد، توبه از كفر همراه با اصرار بر صغيره صحيح نباشد همچنين علامه حلى فرمايد: زيرا چون شخص يهودى ، درهمى بربايد و سپس از يهوديت خويش توبه كند بدون آن كه از دزدى توبه كند، به اجماع او را مسلمان دانند

محقق طوسى قدس‌سره در تجريد، پس از اختيار صحت توبه مبعضه چنين مى فرمايد:

تاويل كلام مبارك امير مؤ منان و فرزندان پاكش عليه‌السلام نيز همين است ؛ يعنى توبه از پاره اى گناهان و در عين حال عدم توبه از پاره اى ديگر صحيح است ، چه در غير اين صورت بايد كسى را كه از كفر توبه كرده ولى از گناه صغير نه ، كافر دانست .

علامه قدس‌سره نيز در شرح تجريد، در توضيح آن مى فرمايد:

بنابراين بايستى كلام امير مؤ منان ، على عليه‌السلام و فرزندانش مانند امام رضا، و جز ايشان عليه‌السلام را كه بر طبق نقل ، صحت توبه مبعضه را نفى فرموده اند، به تاويل برد؛ چه در غير اين صورت خرق اجماع لازم آيد، و تالى باطل است ، پس مقدم نيز چون آن باطل باشد. بيان ملازمه آن است كه چون كافر از كفر توبه كند و اسلام آورد در حالى كه بر دروغ است ، يا بر او حكم به اسلام مى گردد و توبه اش پذيرفته مى شود و يا نه ؛ اگر بر او حكم اسلام شود مطلوب ما ثابت مى گردد، و در غير اين صورت ، خرق اجماع لازم مى آيد. ابو هاشم بر آن رفته است كه چنين شخصى مستحق عقاب كفر است و اسلام توبه اش پذيرفته نيست ؛ ليك اطلاق نام اسلام نيز بر او ممتنع نيست .

# فصل چهارم : توبه موقت

ابن ابى جمهور احسائى در كتاب مجلى ، از بعضى مشايخ نقل كرده است : چون دو قبيح در علت قبح مشترك نباشند، توبه از يكى دون ديگر، پذيرفته نيست ، و اگر در علت مختلف باشند بدين صورت كه علت قبح يكى از آن ؛ جز علت قبح ديگرى باشد، چنين توبه اى صحيح است . مثال نوع اول ، زنا و لواط است . چه علت قبح آنها عدم حفظ نسب باشد، پس ‍ اين دو در علت قبح متحدند. مثال نوع دوم ، زنا و شرب خمر است ؛ چه علت در گناه دوم ، حفظ عقل باشد و در گناه اول ، حفظ نسب .

ابن ابى الجمهور سپس مى گويد كه اين قول ، نزديكتر به صواب و بلكه تحقيق در مساله همين است ، و حمل سخن ائمه هدى عليه‌السلام بر اين وجه مناسب تر است از تاويل اول - يعنى معنايى كه شيخ طوسى و جز او براى روايات مقدر دانسته اند، فتامل .

ليك در نهج البلاغه ، از امير مؤ منان عليه‌السلام فرمايشى است كه گواه است بر عدم جواز توبه مبعضه . در آن جا براى حصول حقيقت توبه و انتفاع از استغفار، شش شرط ذكر شده است كه در ظاهر بدون وجود آن شرايط توبه واستغفار را نفع و سودى نيست .

ماجرا چنين است كه شخصى در حضور وصى عليه‌السلام از خاندان طلب غفران نموده ، مى گويد: استغفر الله ! امير مؤ منان در پاسخ مى فرمايد:

مادرت به عزايت بنشيند! آيا مى دانى كه استغفار چيست ؟ استغفار، مقام والامرتبگان است . استغفار نامى است كه آن را شش معنا (و شرط) است :

اول پشيمانى بر گذشته .

دوم تصميم بر آن كه تا ابد گرد گناهى نيايى .

سوم آن كه حقوق خلايق را بدانان باز دهى ؛ چنانكه خداوند را ملاقات كنى بدون آن كه حقى بر گردنت باشد.

چهارم آن كه هر عمل واجبى كه ضايع كرده اى قضا و حقش را ادا كنى .

پنجم گوشتى كه در حرام بر بدنت روييده ، با سختى ناراحتى بر گناهانت آب كنى ؛ چنانكه پوستت به استخوان رسد و گوشتى تازه رويد.

ششم به بدنت درد عبادت طاعت رسانى ؛ همچنانكه شيرينى گناه بدان رسانيده اى ، پس چون چنين كردى ، حال بگو: استغفر الله ! (٤٤)

حال ، جاى اين پرسش است كه چگونه مى توان ميان قول به جواز توبه مبعضه و فرمايش على عليه‌السلام توافق حاصل نمود؟

در پاسخ بايد گفت : اين كلام ، اشارت است به حقيقت توبه كامل ، نه مطلق توبه ؛ چنانكه پيش از اين دانسته شد كه مسلمانان بر مواردى چون قبول توبه شخص يهودى كه درهمى دزديده ، ليك تنها از يهوديت خويش توبه كرده ، نه از دزدى ، اجماع نموده اند. (٤٥)

اختلاف است كه در اين كه آيه توبه موقت جايز است يا نه ؟ فى المثل آيا كسى مى تواند توبه كند كه فقط يك سال گرد گناه نيايد؟

عده اى بر آن رفته اند كه چنين توبه اى صحيح نيست ؛ چه اين توبه كاشف از آن است كه شخص تائب ، از ارتكاب گناه ، به جهت قبح آن پشيمان نشده است وگرنه پشيمانى او چنان بود كه تصميم مى گرفت ديگر هيچ بر گرد آن گناه نگردد. حال كه سبب پشيمانى ، قبح فعل نبوده ، توبه اى نيز محقق نمى شود.

جمعى ديگر توبه موقت را صحيح دانسته اند، چنانكه در واجبات ، انجام موقت ، صحيح است . بدين بيان كه در افعال واجب ، اگر چه علت مقتضى به جاى آوردن آنها، حسن و وجوب فعل است ، ليك چنانكه شخص ‍ مكلف بعضى از آنها را در بعضى اوقات - نه هميشه - به انجام رساند، صحيح خواهد بود و عملش قبول است . غايت امر آن كه چون پس از انجام فعل ، مدتى نافرمانى و فعل را ترك مى كند و بايد دوباره توبه كند.

نگارنده گويد: تحقيق حق در اين مساله ، متوقف بر ذكر مقدمه اى است كه در ذيل مى آيد:

اماميه و معتزله ، و بالجمله عدليه ، در صحت توبه ، ترك معاودت به گناه را - هر گناهى كه باشد - شرط دانسته اند. ليك اشاعره چنين شرطى را معتبر نمى دانند؛ چه بر آنند كه گاه شخصى از عملى پشيمان مى شود ولى پس از مدتى امر به گونه اى ديگر گشته ، پشيمانى از ميان مى رود كه خداوند مقلب القلوب است . آمدى مى گويد:

توبه ، مورد امر و دستور خداوند است ، پس گونه اى عبادت است و معلوم است كه شرط عبادت كه در هنگام عدم معصيت انجام مى پذيرد، آن نيست كه وقتى ديگر نيز انجام داده شود؛ بلكه غايت امر آن است كه چون بار ديگر گناه را مرتكب شود، توبه اى ديگر لازم آيد.

حال ، پس از ذكر مقدمه اى كه بيان گشت ، مى توان گفت :

به اعتقاد متكلمان اماميه رضي‌الله‌عنه و نيز معتزله ، قول اول درست است ؛ يعنى بطلان توبه موقت . چرا كه به اعتقاد عدليه ، توبه عبارت از پشيمانى بر عمل است بدان سبب كه گناه است ، و عزم بر ترك معاودت در زمان آينده .

چنانكه دانسته شد، عزم بر عدم بازگشت ابدى ، در توبه شرط است . اين شرط مقتضى بطلان توبه موقت است . اما اشاعره از آن جا كه قايل به چنين شرطى نيستند، توبه مذكور را صحيح دانسته اند. ليك بعضى از آنان به صراحت گفته اند كه البته شخص پشيمان بر گناه ، از اين عزم بر تقدير خطور و اقتدار خالى نيست .

در كتاب اصول كافى ، از كنانى نقل است كه چون امام صادق عليه‌السلام را از معانى اين آيه كه : اى مومنان به سوى خدا توبه كنيد؛ توبه اى نصوح پرسيد، امام در پاسخ فرمود:

(يعنى) بنده از گناه توبه كنند و سپس بدان باز نگردد. (٤٦)

نيز روايت است ابوالحسن (موسى بن جعفر) عليه‌السلام در پاسخ به همين پرسش ، خطاب به محمد بن فضيل فرمود:

(يعنى) از گناه توبه كند و سپس بدان باز نگردد، و محبوب ترين بندگان نزد خدا تعالى منيبان توابند. (٤٧)

و نيز ابوبصير گويد:

چون امام صادق عليه‌السلام را از اين آيه پرسيدم ، فرمود: گناهى كه شخص از آن توبه كند و هرگز بدان بازنگردد. پرسيدم : كدام يك از ما بازنگردد؟

فرمود: اى ابا محمد، خداوند از بندگانش آن را دوست دارد كه در فتنه (گناه) واقع شود و توبه كند. (٤٨)

# فصل پنجم : وجوب توبه از گناهان بزرگ و كوچك

گروهى از معتزله بر آن رفته اند، كه توبه ، تنها از گناهان كبيره كه كبيره بودن آنها معلوم و آشكار و يا مظنون است ، واجب است . از اين رو گناهانى كه صغيره بودن آنها معلوم است ، توبه واجب نيست ، زيرا سبب وجوب توبه ، دفع ضرر است ، و ضرر در گناهان صغيره حاصل نيست . عده اى ديگر گفته اند: در گناهانى كه قبلا از آنها توبه نموده است ، توبه مجدد لازم نيست .

ليك به اعتقاد اماميه ، توبه از جميع گناهان ، - چه صغيره و چه كبيره و چه اخلال به واجب - لازم است ؛ حال ، چه پيشتر از آنها توبه كرده باشد يا خير.

سبب آن است كه ترك توبه از گناه - صغيره يا كبيره - اصرار بر گناه محسوب مى شود، و اصرار بر گناه ، عملى قبيح است كه رهايى از آن ممكن نباشد جز به واسطه توبه . پس توبه از همه گناهان واجب است . ديگر آن كه سبب وجوب توبه ، قبحى است كه در فعل حاصل است ، و اين قبح به طور عموم ، در هر دو گونه گناه موجود است ، و سبب وجود توبه در گناهان صغيره ، قبح آنهاست و اين كه ضرر و زيانى نيز در آنها باشد يا نباشد، تفاوتى ندارد.

# فصل ششم : توبه تفصيلى و اجمالى

قاضى القضاة معتزلى معتقد است كه بر شخص لازم است در صورتى كه گناهان خود را به تفصيل مى داند، از يك يك آنها به طور تفصيلى توبه كند، و چنانچه بعضى را به شكل تفصيلى و بعضى ديگر را به اجمال مى داند، بايد از گناهان دسته اول به تفصيل توبه كند و از گناهان دسته دوم به اجمال . (٤٩)

علامه بهائى رضي‌الله‌عنه فرمايد:

اما توبه مجمله ... محقق طوسى درباره آن ، حكمى ننموده است ، و البته حكم به صحت آن بعيد نيست ؛ چه دليلى بر وجود شرط تفصيل موجود نيست . (٥٠)

نگارنده گويد: شايد شيخ بهائى رضي‌الله‌عنه توقف محقق طوسى در اين حكم را از كتاب تجريد استفادت برده است ؛ در آن جا كه محقق طوسى مى گويد: در اين كه تفصيل را در صورت عالم بودن شخص به گناهانش ، واجب بدانيم ، اشكال است . بدين صورت كه در مساله مورد بحث راى صادر ننموده و تعبير به كلمه اشكال برده است .

علامه حلى در شرحش بر كتاب تجريد؛ پس از ذكر مذهب قاضى القضاة در اين مساله ، مى فرمايد:

مصنف (محقق طوسى) به وجوب تفصيل در جايى كه گناهان در خاطر شخص ، مذكورباشند اشكال وارد كرده است ، چه اجتزا، به پشيمانى بر همعمل قبيحى كه از شخص صادر شده ممكن است ؛ اگر چه به طورتفصيل بدانها متذكر نباشد.

و راى صواب ، صحت توبه مجمله است و قول به اشتراط تفصيل ، بس ‍ موهون است ، مانند قصد روزه كه تنها نيت دورى از مفطرات كفرات مى كند؛ اگر چه آنها را به تفصيل در خاطر نياورد. علاوه بر اين ، دليلى بر اشتراط تفصيل موجود نيست ، پس چگونه بعضى از معتزليان چنين مدعايى را اثبات توانند كرد. (٥١)

# فصل هفتم : آيا به ياد آوردن گناه ، گناه است و تجديد توبه لازم است ؟

متكلمان در اين كه آيا هنگامى كه مكلف از گناهى توبه كند ليك پس از مدتى آن را به خاطر آورد، بايد دوباره توبه كند يا خير، در اختلاف افتاده اند. در اين باره ، محقق طوسى مى فرمايد: و در وجوب تجديد (توبه) نيز اشكال است .

علامه - رضي‌الله‌عنه - در شرح تجريد مى فرمايد:

ابو على گفته است : آرى ! (يعنى با ياد آوردن گناه ، توبه واجب مى شود) بر اين مبنا كه مكلف قادر، هيچ گاه از دو ضد به دور نيست : يا فعل و يا ترك ، پس چون معصيت را به ياد آورد يا از آن پشيمان است و يا بر آن مصر. مصر بودن ، فعلى است قبيح ؛ پس واجب است پشيمان باشد. و ابو هاشم گفته است : توبه واجب نيست ، چه جايز است كه شخص ‍ قادر، بر آن دو ناتوان باشد. (٥٢)

بنابراين ، ممكن است شخص تائب ، گناه را به ياد آورد و از آن پشيمان نباشد، ليك بر آن اشتها و ابتهاجى نيز نداشته باشد.

در كتاب رياض السالكين ، در روضه سى و يكم در ذيل روايت پس اين توبه ام را چنان كن كه نياز به توبه اى ديگر نيفتد (٥٣) آمده است :

از كلام حضرت عليه‌السلام كه مى فرمايد: پس اين توبه ام را چنان كن كه .... دريافته مى شود كه چون گناه به خاطر آيد، تجديد توبه لازم نباشد؛ بر خلاف عقيده كسى كه پنداشته است چون تائب ، گناه را به ياد آورد، كسى را ماند كه آن گناه را مرتكب شده ؛ از اين رو بايد توبه را تجديد كند.

همچنين آمدى در اين باره مى گويد:

بر بطلان چنين راءيى ، اين حقيقت گواه است كه همه به بداهت مى دانيم كه صحابه و كسانى كه پس از كفر، مسلمان شدند، كفرى را كه در زمان جاهليت بدان متصف بودند، به ياد مى آوردند، و با اين حال بدانان امر نشد كه از اين توبه كنند؛ پس هر گناهى نيز كه از آن توبه شود، چنين باشد.

نگارنده گويد: بى شك توبه ، تنها در جايى محقق است كه گناهى انجام پذيرد. حال اگر از كسى گناهى سر زند و سپس توبه كند، و پس از آن گناه را به ياد آورد، به اتفاق متكلمان نمى توان چنين عملى را قبيح دانست و اساسا گناهى به وقوع نپيوسته است و تا توبه لازم شود.

بنابراين ، آنچه از ابوعلى نقل گشت ، به دور از تحقيق است ؛ چنانكه دليلى كه آمدى بدان متوسل شد، مويد راى و نظر ما در اين مساله است .

# فصل هشتم : عزم بر بازنگشتن

در كتاب رياض السالكين است :

شيخنا بهايى در شرح الاربعين مى فرمايد: در توبه ، عزم بر اين كه شخص در باقى عمر خويش به گناه بازنگردد، لازم است ، ولى آيا امكان صدور گناه از شخص تائب در باقى عمر شرط صحت توبه است ؟ مثلا اگر كسى مرتكب گناه زنا شود و سپس از گناه خويش دست كشيده ، توبه كند و بر آن شود كه هرگز چنين گناهى از او سرنزند، آيا فقط در صورتى كه بر انجام آن گناه قدرت داشته باشد توبه اش صحيح است يا اين كه وجود قدرت در صحت شرط نيست ؟

بيشتر علما معتقد به وجه دومند؛ ليكن از بعضى متكلمان نقل است كه گذشتگان بر آن ، اجماع داشته اند. سزاوارتر از اين وجه به صحت ، جايى است كه شخص در مرضى توبه كند كه به غلبه گمانش ، در آن مرض ‍ خواهد مرد. اما توبه اى كه به هنگام مرگ يا يقين بر آن باشد - كه آن را به معاينه تعبير كنند - به اجماع ، صحيح نباشد، و قرآن عزيز بدين حقيقت ناطق است در آن جا كه خداى سبحانه فرمايد: كسى كه با اعمال زشت ، تمام عمر را اشتغال ورزد تا آن گاه كه مشاهده مرگ كند، در آن ساعت پشيمان شود و گويد: اكنون توبه كردم ، توبه اش پذيرفته نيست ، چنانكه هر كسى به حال كفر بميرد توبه اش قبول نشود؛ براى اينان عذابى بس ‍ دردناك مهيا بساختيم (٥٤)و (٥٥)

حديثى است از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه مى فرمايد: خداوند توبه بنده را مادام كه غرغره نكرده است مى پذيرد (٥٦) در اين جا مراد از غرغره ، هنگامى است كه مرگ فرا رسيده و روح در حال قبض ‍ است .

علاوه بر اين ، راويان اماميه ، احاديث بسيارى از ائمه اهل بيت عليه‌السلام نقل كرده اند كه بر اساس آنها، توبه در هنگام مرگ و ظهور نشانه ها و مشاهده اهوال آن پذيرفته نيست .

همچنين كلام مبارك خداى تعالى در قرآن كريم نيز ناظر بر همين معناست ، در آن جا كه فرموده است :

و ما بنى اسرائيل را از دريا گذرانيديم . پس آن گاه فرعون و سپاهش به ظلم و تعدى آنها را تعقيب كردند تا چون هنگام غرق او فرا رسيد، گفت : اينك ايمان بياوردم و شهادت مى دهم كه حقا جز آن كسى كه بنى اسرائيل بدو ايمان دارد خدايى نيست و من هم تسليم فرمان اويم . (و با او در آن حال خطاب شد:) اكنون بايد ايمان بياورى در صورتى كه پيش ‍ از اين عمرى به كفر و نافرمانى زيستى و از بدكاران بودى ؟! (٥٧)

در اين آيات خداوند متعال به صراحت بيان مى فرمايد كه به هنگام يقين بر مرگ و هلاكت و ياس از زندگانى ، توبه مقبول نيست ؟ در اين هنگام چاره اى جز انجام اعمال نيك و ترك گناهان و زشتيها نيست . بنابراين ، در وقت مرگ ، اعمال شخص از حد تكليف خارج است ؛ زيرا فعل او را استحقاق مدح و ذم نيست ؛ و به واقع تكليف از او ساقط است ؛ و در نتيجه توبه اش نيز صحيح نخواهد بود.

در كتاب من لايحضره الفقيه آمده است :

از امام صادق عليه‌السلام از اين كلام خداى تعالى پرسش شد كه : كسى كه با اعمال زشت ، تمام عمر اشتغال ورزد تا آن گاه كه مشاهده مرگ كند، در آن هنگام پشيمان شود و گويد: اكنون توبه كردم ، توبه اش پذيرفته نيست امام در پاسخ فرمود: (يعنى :) هنگامى كه امر آخرت را به چشم بيند. (٥٨)

# همچنين در حديث است :

كسى كه پيش از معاينه توبه كند، توبه اش پذيرفته شود كه اين فرمايش ‍ را چنين تفسير كرده اند: يعنى پيش از آن كه به چشم ، ملك الموت را بيند. (٥٩)

ممكن است مراد از معاينه علم شخص به حلول مرگ و قطع اميد از زندگى باشد و يقين بر اين امر؛ چنانكه گويى آن را مى بيند. همچنين ممكن است مراد؛ از ديدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضرت وصى عليه‌السلام باشد؛ چه در روايت است كه آن دو بزرگوار بر بالين هر محتضرى حاضر شده ، او را به خير و شرى كه بدو مى رسد، بشارت مى دهند احتمال ديگر آن است كه مراد، آن باشد كه شخص ، منزلت و جايگاه خويش را در آخرت مى بيند؛ چنانكه از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت است كه فرمود:

هيچ يك از شما نميرد جز آن كه به عاقبت خويش علم بيابد و جايگاه خويش را در بهشت يا دوزخ بيند. (٦٠)

بالجمله به تصريح آيات و روايات و برهان عقل و اجماع توبه در هنگام معاينه قبول نيست . حال ، چنانچه خبرى ، كه ظاهرش خلاف اين مطلب است يافت مى شود، تاويلش همين معناى صحيح است كه به حكم عقل و نقل مبرهن است .

نكته ديگر آن كه مرض مهلك را نمى توان از باب معاينه دانست ؛ زيرا نمى توان مرگ كسى را كه بدان دچار است بطور كامل و قطعى و حتمى فرض نمود. از اين رو ممكن است مراد اخبارى كه با ظاهر مخالف كتاب و عقل و اجماعند، چنين حالى باشد.

در كتاب شريف اصول كافى ، زراره از امام باقر عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمود:

چون جان بدين جا رسد - و اشاره به گلوى خود فرمود - عالم را توبه نباشد، و نادان را توبه هست . (٦١)

# فصل نهم : مراد از قبول توبه

مقصود از توبه ، ساقط شدن عقابى است كه بر گناه مترتب است . همه مسلمانان در اين كه با توبه ، عقاب گناه از ميان برداشته مى شود، اتفاق نظر دارند؛ ليك در اين به اختلاف افتاده اند كه آيا توبه اى كه داراى شرايط و صفات لازم است ، خود ذاتا باعث بر طرف شدن عقاب مى گردد، يا اين كه توبه را نزد خداوند ثوابى است كه اين ثواب موجب اسقاط عقاب مى شود. بنابراين ، گروهى بر آن رفته اند كه توبه بدان سبب كه داراى ثواب بسيارى است ، موجب از ميان رفتن عذاب مى گردد.

محقق طوسى رضي‌الله‌عنه راى نخست را اختيار كرده و براى اثبات آن دليل آورده است كه علامه حلى (٦٢) در شرح مى فرمايد:

اول آنكه گاه توبه ، محبطى است كه ثوابى بر آن مترتب نيست ؛ مانند توبه شخص بى دين از گناه زنا، كه عقاب زنا را برطرف مى كند؛ ليك ثوابى بر آن مقرر نيست . دوم آن كه اگر كثرت ثواب توبه ، موجب اسقاط عقاب باشد، ديگر فرقى ميان توبه پيش از گناه و توبه پس از آن نيست ، مانند عباداتى كه به سبب فزونى ثواب ، عقاب را مرتفع مى نمايند، و اگر چنين معنايى صحيح باشد، شخص تائب نيز چون كافر يا فاسق ، بايد عقاب از او ساقط شود. سوم آن كه ، چنانچه سبب سقوط عقاب ، بسيارى ثواب توبه باشد، ديگر شخص گناهكار نمى تواند تنها از بعضى گناهان توبه كند، و بنابراين اسقاط عقاب از گناه توبه شده ، اولويتى بر اسقاط عقاب گناهى كه از آن توبه نشده ، نخواهد داشت ؛ چرا كه نمى توان ثواب را به يك عقاب اختصاص داد و به عقاب ديگر نه .

مصنف (محقق طوسى) از دليلى كه بر مخالفت با او آورده اند پاسخ داده است . بيان اين دليل چنين است كه اگر توبه ، ذاتا مسقط عقاب باشد، درحال معاينه و سراى آخرت نيز بايد آن را مرتفع نمايد. (مصنف) پاسخ داده است كهتوبه در صورتى موجب سقوط عقاب است كه بر وجه مقرر باشد، و اين وجه آن است كهبر گناه به سبب قبحش ، پشيمانى حاصل آيد؛حال آن كه در آخرت جايى براى پشيمانى نيست و تنها الجاءحاصل است .

اختلاف ديگر در اين است كه آيا بخشش پس از توبه بر خداوند واجب ، و عقوبت پس از توبه ، ظلم و ستم است يا اين كه چيزى بر خداوند واجب نيست ، بلكه رفع عقاب ، بخشش ، تفضل و كرم و رحمت اوست بر بندگان ؟

متكلمان معتزلى به راى نخست معتقدند و اشعريان به راى دوم شيخ ابو جعفر رضي‌الله‌عنه نيز در كتاب الاقتصاد، و علامه در بعضى از كتب كلامى اش راى نخست را صحيح دانسته و محقق طوسى در كتاب تجريد حكمى صادر ننموده است . شيخين نيز دليل وجوب را مردود دانسته اند.

ابن ابى جمهور احسائى در مجلى مى گويد:

معتزله راى خويش را بر اين مبنا نهاده اند كه عفو و بخشش فاسق ممنوع است . پس چنانچه عقاب به وسيله توبه ساقط نشود، قبح تكليف شخص ‍ گناهكار لازم خواهد آمد، چه حسن تكليف از آن روست كه به واسطه اش ‍ به ثواب دست يافته مى شود، و حال آن كه به اعتقاد آنان ثواب با عقاب قابل جمع نيست ؛ در نتيجه رهايى از عقاب ممكن نخواهد بود. پس ‍ تكليف ، قبيح مى شود، ولى اين خلاف است . همچنين اگر پس از توبه ، سقوط گناه واجب است ، پس سقوط عقاب نيز لازم خواهد بود؛ زيرا گناه و عقاب هر دو معلول علتى واحدند كه عبارت است از فعل قبيح ، و سقوط يكى از دو معلول مستلزم سقوط معلول ديگر است ؛ چه هنگامى كه يكى از دو معلول ، مرتفع شود علت نيز مرتفع شده است در نتيجه معلول ديگر نيز مرتفع مى گردد. از اين رو شخص به كسى كه نسبت بدو عملى زشت به انجام رسيده ، عذر آورد و خلوص نيت و عذر و پشيمانى اش آشكار شود، ديگر نمى توان او را ذم و نكوهش كرد و هم از اين روست كه عقلا هر آن كس را كه او را نكوهش كنند، لايق ذم و نكوهش مى دانند.

بايد گفت كه كلام فوق را اشكالات است . يكى آن كه بخشش را در مورد مذكور ممنوع دانسته است . ديگر آن كه ما مى دانيم كه بعضى از افعال و اعمال زشت كه از مكلف صادر مى شود، تنها مقتضى ذم و نكوهش است نه عقاب و مجازات . بنابراين ، دانسته مى شود كه ذم و عقاب هميشه در وقوع ملازم يكديگر نيستند و چه بسا يكى از آنها، بر خلاف ديگرى ، حاصل باشد. البته نمى توان اين حقيقت را انكار كرد كه آنها داراى تلازم در استحقاقند.

ممكن است كه در مقام اشكال بگويند: اگر قبول توبه واجب نباشد، پس ‍ قبول اسلام نيز از شخص كافر واجب نخواهد بود، و در نتيجه ، تكليف او صحيح نيست و حال آن كه اجماع ، بر خلاف اين است .

در پاسخ بايد گفت : دو مورد ياد شده ، با يكديگر متفاوتند. بيان اختلاف اين است كه درباره شخص كافر، به ادله نقليه ثابت است كه عقاب او در سراى واپسين دايم است و آن را انقطاعى نيست . از اين رو حسن تكليف او جز به وجوب قبول اسلام وجهى نخواهد داشت . در حالى كه انقطاع عقاب از شخص گناهكار (غير كافر) واجب ، بلكه عفو او جايز است و در نتيجه ، تكليف او قبيح نيست ؛ چه استحقاق ثواب براى گناهكار ثابت است اگر چه قبول توبه اش واجب نيست .

كوتاه سخن آن كه حق نزد ما اين است كه سقوط عقاب به واسطه توبه تفصل خداى تعالى است ، نه امرى واجب ؛ چه اگر واجب باشد سبب آن از دو حال خارج نيست .

اول آن كه قبول توبه بر خداوند متعال واجب باشد كه اين فرض ، ممنوع است . سبب ، آن است كه چنانچه كسى از ديگرى نافرمانى ، و به بدترين شكل ممكن نسبت به او بدى و ناسپاسى كند و سپس عذر آورده ، طلب بخشش نمايد، بخشش و قبول عذر او، نزد عقلا واجب نيست به طورى كه اگر او بخشيده نشود، مذمت و نكوهش عقلا را در پى نخواهد داشت . بلكه به عكس ، گاه عقلا عدم بخشش و عفو را نيك مى دانند.

دوم آن كه سبب وجوب سقوط عقاب را كثرت و بسيارى ثواب توبه بدانيم كه اين فرض نيز ممنوع است ؛ چه بناى اين فرض بر تحابط مى باشد؛ و تحابط باطل است ، چنانكه در محل خود محقق گشته است .

# فصل دهم : استحباب غسل براى توبه ، و اشارتى به گناهان بزرگ و كوچك

جناب سيد عليخان مدنى در روضه سى و يك كتاب رياض السالكين در شرح صحيفه سيدالساجدين گويد:

اكثر علماى ما - يعنى علماى اماميه - تصريح فرموده اند كه بعد از توبه ، غسل توبه مستحب است خواه توبه از كفر باشد و خواه توبه از فسق خواه آن فسق از ارتكاب به گناهان كوچك باشد و خواه به گناهان بزرگ . بلكه شهيد ثانى رحمه‌الله در شرح لمعه قائل به استحباب غسل توبه براى مطلق گناه شده است اگر چه گناه كوچك نادرى باشد كه موجب فسق نبوده باشد.

و شيخ مفيد رحمه‌الله استحباب غسل توبه را اختصاص به كبائر - يعنى گناهان بزرگ - داده است .

و برخى گفته اند كه شايد نظر مفيد اين باشد كه همه ذنوب كبائرند - يعنى گناهان مطلقا گناه بزرگند - زيرا كه همه گناهان در اين امر كه گناه خروج از طاعت حق تعالى است اشتراك دارند يعنى هر گناهى كه موجب خروج از طاعت خداوند سبحان است ، و تقسيم گناه به بزرگ و كوچك به اضافه و لحاظ به مادون و مافوق آن پيش آمده است كه گناهى را نسبت به گناه مادونش بزرگ مى شمارند و نسبت به گناه مافوقش كوچك - مثلا بوسه ناشايست را نسبت به زنا، گناه كوچك گويند، و نسبت به نظر ناشايست ، گناه بزرگ .

و جناب شيخ ابو على طبرسى صاحب تفسير مجمع البيان رحمه‌الله اين نظر جناب شيخ مفيد را به اماميه نسبت داده است كه فرموده اصحاب ما - يعنى اماميه - همه گناهان را بزرگ مى دانند و گناه كوچك و بزرگ به لحاظ نسبت با اين گناه و آن گناه پيش آمده است . (٦٣)

# فصل يازدهم : توشه اى از آداب توبه

در روضه سى و يكم كتاب رياض السالكين است كه ناصحى گفته است :

چون اراده توبه كردى ، نفس خويش را از تبعات و قلبت را از گناهان پيراسته كن و رويت را عزمى صادق و رجايى واثق به وجه علام الغيوب متوجه گردان و چنين دان كه تو بنده اى هستى فرارى از مولاى كريم و رحيم و حليم كه بايد به پيشگاهش بازگردى و از عذابش بدو پناه جويى . او تو را چنين وعده داده كه اگر به سويش بازگردى و از گذشته ات ، پشيمان شوى ، تو را بخشد و هر چه خطا كرده اى ناديده انگارد.

پس برخيز و غسلى به احتياط به انجام رسان و لباست را پاكيزه نما و فرايضى چند به جاى آر، و به نافله اى آن را مزين كن . اين نماز را سزاوار است كه بر زمين به خشوع و خضوع و حيا و سر افكندگى و گريه و اظهار نياز و فقر باشد؛ در مكانى كه كس تو را نبيند و صدايت را نشود جز خداى سبحان . پس چون سلام گفتى ، نماز را به تعقيبات دنبال كن در حالى كه حيا و اميد در وجودت ظاهر گشته است . سپس دعاى ، ماثور از زين العابدين عليه‌السلام را قرائت كن كه ابتدايش چنين است . اى كسى كه پناه گناهكاران است .... (٦٤)

پس از آن ، روى بر خاك نه و خاك بر سر. رويت را كه گرامى ترين اعضاى تو است با اشكى روان و قلبى محزون بر خاك مال ، در حالى كه به صدايى بلند مى گويى : گناه بنده ات عظيم است پس او سزاوار بخشش تو است ، و اين را تكرار كن و گناهانت را كه به ياد دارى بر شمار و نفس خويش را ملامت گوى و آن را توبيخ و بر آن شيوه كن و از آنچه از آن صادر گشته اظهار پشيمانى نما. بر اين حال وقتى بسيار باقى باش و سپس برخيز و دست به سوى آن تواب رحيم بالا بر و چنين گو: پروردگارا! بنده فرارى ات به پيشگاهت بازگشته ، بنده نافرمانت به صلح با تو روى آورده ، بنده گناهكار با عذر و تقصير به سوى تو آمده و تو گرامى ترين گراميان و بخشنده ترين بخشندگانى . سپس در حالى كه اشكهايت باريدن گرفته ، دعاى وارد شده از زين العابدين عليه‌السلام را بخوان كه اولش چنين است : خدايا! اى كسى كه وصف وصف كنندگان ، نتواند وصفش ‍ كند! (٦٥)

و بكوش تا قلبت بدو متوجه شود و تماما روى بدو نمايى ؛ در حالى كه به نفس خويش ، سعه جود و رحمتش را به احساس مى آورى . سپس سر به سجده بره ؛ سجده اى همراه با گريه و زارى و شيون به صدايى كه جز خداى تعالى ، كس آن را نشنود، پس از آن سرافراشته دار و به وثوق بدان كه توبه مقبول افتاده و شاد باش كه آرزويت بر آورده گشته است و الله ولى التوفيق .

# فصل دوازدهم : شتاب در توبه

در همان روضه از كتاب رياض السالكين آمده است كه اهل دلى گويد:

مردم در توبه چند گروهند: كسى كه توبه را به پيش اندازد و از آن دورى گزيند، و فريفته شود به فراوانى آرزو و امل ، و غافل ماند از مرگ و اجل ، چنين كسى چون مرگ او را دريابد، بر اصرار باشد، پس هالك و نابود است .

ديگر آن كه مادام كه شهوتى نيايد، تائب است و چون آن را بايد، بر مركب هوا و هوس سوار شده ، محاسبه نفس را ضايع كند. پس اين نيز مستوجب عقوبت خداوند است . سه ديگر آن كه تائب است ، ليك نفس ، او را به آنچه نمى خواهد، خواند، پس اين را نيز نياز به ادب نفس باشد كه هر قدر مجاهدت كند، او را فايده رساند؛ ديگر آن كس كه همواره در حساب است و چون دشمن از خويش حساب كشد؛ پس اين شخص ، مستوجب عصمت از جانب خداوند است ...

علامه شيخ بهائى رحمه‌الله مى فرمايد:

كسى كه در توبه اهمال ورزد و آن را از وقتى به وقتى ديگر پيش اندازد، ميان دو خطر عظيم باشد كه اگر به فرض از يكى از آنها جان سالم به در برد، از ديگرى نتواند به در برد:

اول آن كه اجل بدو مهلت ندهد و از غفلت خويش آگاه نگردد جز هنگامى كه مرگش فرار رسد و فرصت تدارك از دست رود و درهاى تلافى گذشته بسته شود و وقتى فرا رسد كه خداى سبحان بدان اشارت فرموده : و (امروز) ميان آنها و آرزوهايشان (كه به دنيا برگردند يا توبه و ايمانشان را بپذيرند تا از عذاب رهايى يابند) به كلى دورى و مباينت افتاد (٦٦) و چنان شود كه روزى يا ساعتى مهلت طلبد ليك سوالش ‍ اجابت نشود؛ چنانكه حق تعالى فرمود: پيش از آن كه مرگ يكى از شما فرا رسد در آن حال (به حسرت) گويد: پروردگارا! اجل مرا اندكى به تاخير انداز (٦٧) يكى از مفسرين در تفسير اين كريمه گفته است : چون محتضر را پرده كنار رود، گويد: اى ملك الموت ! مرا روزى مهلت ده تا به خدايم عذر آورم و توبه كنم و عملى صالح انجام دهم . ليك ، ملك الموت او را گويد: روزها را تباه ساختى ؛ پس گويد: يك ساعت مهلتم ده و به تاخير انداز. ملك الموت گويد: ساعات را بر باد داده اى و حال ، ساعتى مهلت خواهى ؟ پس در توبه بر او بسته شود و به روح خود، آتش را مزمزه كند و شربت حسرت و ندامت بنوشد بدان سبب كه عمر خويش را ضايع ساخته است و چه بسا اصل ايمانش نيز در اثر صدمات اين اهوال از دست رود.

دوم آن كه ظلمت و تيرگى گناهان بر قلبش تراكم يابد تا بر آن ، شكل يابد، و زنگار شود به طورى كه ديگر محو نشود، چه در اثر هر معصيتى كه انسان مرتكب شود، ظلمتى بر قلب پديد مى آيد؛ چنانكه در آيينه به واسطه دم انسان ، ظلمتى پديد مى آيد. پس چون ظلمت گناهان ، بر روى هم انباشته شوند، به صورت زنگار، درآيند؛ چنانكه بخار نفس انسان آيينه را چنين كند. هنگامى كه اين زنگار بسيار شوند و مدتى طولانى باقى بمانند، در قلب انسان چنان فرو روند كه ديگر به هيچ وجه صيقل نپذيرد.

گاه از اين ، به قلب منكوس و سياه تعبير كنند؛ چنانكه از (امام) باقر عليه‌السلام را تباه نكند. قلب همچنان بر گناه اصرار ورزد تا گناه بر آن غالب آيد و آن را وارونه كند (٦٨) و نيز فرمود: بنده اى نيست جز آن كه در قلبش نقطه اى است سفيد. چون گناه كند؛ در آن ، نقطه اى سياه پديد آيد. چنانچه توبه كند، اين نقطه سياه برود، و چنانچه در گناهان پيش رود، نقطه افزون گردد تا روى سفيدى را بپوشاند و به طورى كه ديگر صاحبش ‍ به هيچ روى ، به خير باز نگردد، و اين مراد خداى عزوجل است كه فرمايد: چنين نيست ؛ بلكه ظلمت بدكارى و ظلمشان بر دلهاى آنان غلبه كرده است (٦٩)

اين كه فرمود: صاحبش به هيچ روى ، به خير باز نگردد، گواه است بر آن كه دارنده چنين قلبى ابدا از گناهان روى نگرداند و توبه نكند؛ حتى چنانچه به زبان بگويد كه به سوى خداوند توبه كردم ، صداقتى در آن نباشد و تنها زبان خويش را به حركت در آورده است ؛ بدون آن كه قلبش را با آن موافقتى باشد، پس آن را اصلا اثرى نيست ، چنانكه مجرد سخن غسال كه بگويد: لباس را شستم ، لباسها را از پليديها پاك نكند.

و چه بسا صاحب چنين قلبى نسبت به اوامر و نواهى شرعى بى مبالات شود و امر دين در نظرش آسان آيد و وقع احكام الهى از قلبش رخت بربندد و طبعش از قبول آنها سرباز زند، و اين به اختلال در عقيده اش ‍ منجر شود و ايمانش زايل گردد و در نتيجه بر غير دين بميرد؛ و اين حالت همان است كه از آن به عاقبت شر تعبير كرده اند - نعوذ بالله من شرور انفسنا و سيئات اعمالنا. (٧٠)

بعضى از ارباب علم گفته است :

توبه را مغتنم بدار پيش از آن كه نزديك به مرگ تائب گردد و مقيم رهسپار شود، و پيش از آن كه نتيجه پشيمانى باشد و موجود عدم گردد (يعنى سرمايه عمر از كف بدر رود) و پيش از آن كه ادبار بر مصرت به گناه سراپرده زيان زند كه در آنگاه نه اقاله عثار است و نه توفيق انابه و اعتذار.

همچنين در اواخر كتاب كشكول شيخ بهائى رحمه‌الله است :

در حديث است كه چون پيرى كهنسال توبه كند، ملايك گويند: حال كه حواست به سستى و ناتوانى رسيده و نفست به سردى گراييده (توبه مى كنى ؟ (٧١)

عطبى نقل كرده است كه مردى را هنگام مرگ گفتند: بگو: لا اله الا الله مرد گفت : آه ! افسوس بر جوانى ! در چه زمانى عنفوان جوانى را از دست داده ام ، و در حينى كه غيرتمند مرد و كابين ارزان شد و حجاب از هر باب بر كنار رفت : همچنين ، مردى در حال مرگ بود و چيزى نمانده بود كه جان به جان آفرين تسليم كند. او را گفتند: لا اله الا الله . گفت : اندوه من بر زمان است و در چه زمانى روزگار ناگوار اصابت كرد؛ در حينى كه زمستان پشت كرد و تابستان روى آورد و شراب و ريحان خوشمزه و پاك و پاكيزه است .

و به شخص ديگر در حال احتضارش گفتند: بگو لا اله الا الله گفت : شب سرد شد و آب خوشمزه و شراب گوارا، از ما حزيران و تموز و آب گذشت . پس در همان وقت جان تسليم كرد.

حكايت است مردى منزلش در نزديكى حمام منجاب بغداد بود، روزى زنى از او پرسيد: اى مرد! حمام منجاب كجاست ؟ مرد، او را به جايى ديگر راهنمايى كرد، مكانى مخروبه كه زن را راه گريختن از آن نبود. مرد به دنبال او رفت و در همان جا به او تجاوز كرد. مدتها بعد هنگامى كه مرد در بستر مرگ افتاد، او را گفتند: بگو لا اله الا الله مرد در پاسخ اين بيت را خواند و مرد:

يا رب قائلة يوما و قد تعبت :

اين الطريق الى حمام منجاب (٧٢)

سؤ خاتمه اين گونه روى مى آورد و مخذول را از راه عاقبت مى اندازد، پناه مى بريم به خدا از سؤ خاتمه .

از صاحب دلى است كه گفته است :

تائبان منيب را انواعى است : كسى كه توبه از گناهان و بديها مى كند، و كسى كه از لغزشها و غفلتها، و سه ديگر آن كه از رؤ يت حسنات و مشاهده طاعات خويش .

و بر اين منوال كسى را پرسيدند كه ثواب كدام عمل بيشتر است ؟ در پاسخ ، اين بيت را بسرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا محاسنى اللاتى ادل بها |  | كانت ذنوبى فقل لى كيف اعتذر |

ادل از ماده الدلال به معناى التغنج است كه در فارسى همان معناى ناز كردن را دارد. گويى اين بيت اشارت است به حديث مشهورى كه مى فرمايد:

حسنات ابرار، سيئات مقربان است . (٧٣)

# فصل سيزدهم : حث بر توبه در آيات و اءخبار

خداى عزوجل مى فرمايد: (٧٤)

(قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّـهِ ۚ إِنَّ اللَّـهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚإِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) . (٧٥)

همچنين مى فرمايد:

(إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ) (٧٦)

چنانكه مى فرمايد:

(أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّـهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّـهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) (٧٧)

و نيز مى فرمايد:

(الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدتَّهُمْ وَمَن صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ ۚ إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿[٨](http://tanzil.ir/#40:8)﴾ وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ ۚ وَمَن تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ ۚ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (٧٨)

همچنين مى فرمايد:

(تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِن فَوْقِهِنَّ ۚوَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الْأَرْضِ ۗأَلَا إِنَّ اللَّـهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) (٧٩)

در كتاب شريف و گران سنگ كافى ، از ابن وهب نقل است كه مى گويد:

شنيدم كه ابو عبدالله ، امام صادق عليه‌السلام فرمود:

چون بنده توبه نصوح كند، خداوند او را دوست بدارد، و در دنيا و آخرت ، (گناهان) او را بپوشاند. پرسيدم : چگونه (گناهان) او را مى پوشاند؟ فرمود: گناهانش را كه دو ملك بنوشته اند، از يادشان ببرد، و اعضاى بدنش را وحى فرمايد كه گناهش را پنهان كنيد، و به مواضعى از زمين (كه در آنها گناه كرده است) وحى فرمايد كه گناهى كه در شما مرتكب شده ، كتمان كنيد. پس او به لقاى خداى رود در حالى كه چيزى بر گناهش گواهى ندهد. (٨٠)

همچنين در همان كتاب شريف است كه محمد بن مسلم از ابو جعفر، امام باقر عليه‌السلام نقل كرده است :

اى محمد بن مسلم ! گناهانى كه مؤ من از آن توبه كند، بخشوده شود. پس ‍ بايد براى زمان پس از توبه از نو شروع به عمل كند، و به خدا سوگند كه اين توبه تنها اهل ايمان راست . عرض كردم : چنانچه توبه خويش را بشكند و گناه كند و سپس توبه كند چه ؟ فرمود: اى محمد بن مسلم ! آيا توانى باور كنى كه بنده اى مومن بر گناه خويش پشيمان شده و از خدا آمرزش خواسته و توبه كرده ، ولى خداوند توبه اش را نپذيرفته است ؟ گفتم : او بارها چنين كرده ؛ گناه كرده و سپس توبه و استغفار! فرمود: هر گاه مومن به استغفار و توبه باز گردد، خداوند نيز بخشايش و آمرزش را به سويش باز گرداند، و خداوند، آمرزنده و مهربان است . توبه را مى پذيرد و بديها را در مى گذرد. پس مبادا مؤ منان را از رحمت خدا دور نمايى ! (٨١)

حديث ديگر از جابر است كه از ابوجعفر، امام باقر عليه‌السلام نقل مى كند:

كسى كه از گناه توبه كند، چون آن است كه گناهى نداشته است ، و آن كه گناه بماند و در همان حال ، آمرزش طلبد (و توبه نكند) چون كسى است كه استهزا مى كند. (٨٢)

همچنين آيات و اخبار بسيار ديگرى درباره توبه موجود است كه ان شاء الله آنچه به عنوان نمونه ذكر نموديم ، كفايت مى كند.

ناگفته نماند آنچه در مباحث حاضر درباره توبه ، به اسلوب علم كلام بيان گشت ، مناسب با اين حال و مقام بود، و البته حقايق و مطالبى رفيع و سامى در اين باره موجود است كه از افشاى آن - كه خاص خواص است - خوددارى نموديم .

# خاتمه : تبرك به كلام علوى

در پايان ، مناسب است كه اين مباحث گرانقدر را به ذكر سخنان حضرت وصى ، امام الائمة ، امير مؤ منان ، على عليه‌السلام مزين و متبرك كرده ، شرافتى ، افزون تر بدان ارزانى نماييم و شرحى كه در كتاب تكلمة منهاج البراعة فى شرح نهج البلاغة بر اين بخش از كلمات آن بزرگوار تحرير كرده ايم ذكر نماييم . خطبه اى كه درصدد ذكر و شرح آنيم ، خطبه دويست و سى و پنجم كتاب شريف نهج البلاغه است ، كه امام على عليه‌السلام مى فرمايد:

فاعملوا و انتم فى نفس البقاء و الصحف منشورة ، و التوبة مبسوط، و المدبر يدعى ، و المسى ء، يرجى قبل اءن يخمد العمل و ينقطع المهمل و ينقضى الاجل ، و يسد باب التوبة و تصعد الملائكه فاخذ امروء من نفسه لنفسه ، و اءخذ من حى لميت ، و من فان لباق ، و من ذاهب لدائم ، امرؤ خاف الله و هو معمر الى اجله ، و منظور الى عمله امرؤ الجلم نفسه بلجاهما، زمها بزمامها، فامسكها بلجاهما عن معاصى الله و قادها بزمامها الى طاعة الله . (٨٣)

# شرح واژگان

فى نفس البقاء يعنى در سعه بقاء. نفس - به فتح نون و فاء - بر وزن سبب به معناى فراخى ، فربگى ، گستردگى و وسعت است . در الصالح جوهرى آمده است : و النفس بالتحريك ، يقال : انت فى نفس فى امرك اى فى سعة

صحف ، جمع صحيفه است به معناى كتاب . صحائف . نيز جمع ديگر صحيفه است . در اين جا مراد، از صحيفه ، كتابهاى اعمال انسانهاست . كلمه توبه در اصل به معناى بازگشتن از گذشته است . از اين رو، زمخشرى ، آيه كريمه ، فتلى آدم من ربه بكلمات فتاب عليه (٨٤) را چنين تفسير كرده است : خداوند، به رحمت و قبول به سوى آدم رجوع فرمود توبه در اصطلاح عدليه ، به معنى پشيمانى از گناه ، به جهت قبح آن است . از اين رو آن را بدين گونه به تفصيل تعريف كرده اند كه توبه عبارت است : از پشيمانى بر گناه به جهت قبحش و با عزم بر اين كه ديگر در آينده به سوى آن باز نگردد. به عبارتى ديگر پشيمانى بر فعل قبيح با اين عزم كه عملى ديگر چون آن را به انجام نرساند. چنانكه شرح تفسيرش گذشت .

چنانچه توبه به خداوند متعال اسناد داده شود، پس از آن ، حرف على مى آيد؛ مانند: وارنا مناسكنا و تب علينا (٨٥) و چون به بندگان مسند شود، حرف الى پس از آن مى آيد؛ مانند يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا (٨٦) و در صحاح جوهرى است : و تاب الى الله توبة و متابا و قد تاب الله عليه و فقه لها.

طبرسى در كتاب تفسير مجمع البيان مى گويد:

توبه و اقلاع و انابه در لغت نظير يكديگرند، و اصرار، ضد توبه است . خداى تعالى ، موصوف به تواب است ، و معناى آن اين است كه او توبه بندگان را مى پذيرد. توبه در اصل به معناى رجوع از گذشته و پشيمانى بر تفريط خويش است . بنابراين ، خداى تعالى تائب بر بنده است بدين معنا كه توبه او را مى پذيرد، و بنده ، تائب به سوى خداوند است بدين معنا كه بر گناهى كه مرتكب شده ، پشيمان است .

افعال يدعى و يرجى هر دو ناقص واوى و از ريشه دعو و رجو هستند. ممكن است يرجى از ارجاء به معناى تاخير و امهال باشد، و قلب همزه به ياء نيز در آن ممكن است . پس ابتدا همزه به ياء مبدل شده است و پس ياء به الف ؛ چنانكه در سوره اعراف و شعراء خداى تعالى مى فرمايد: قالوا اءرجه و اءخاه (٨٧) جوهرى در صحاح اللغة مى گويد: اءرجات الامر: اءخرته ، بالهمز و بعض العرب يقول ارجيت ، و لا يهمز،

درباره يخمد در صحاح آمده است :

(عرب مى گويد:) خمدت النار تخمد خمودا، در هنگامى كه زبانه آتش ‍ فروكش كرده و لهيب آن به خاموشى گراييده است . اين فعل ، از بابهاى نصر و علم است . يزد بن حماد سكونى در حماسه نود و سوم گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انى حمدت بنى شيبان اذ خمدت |  | نيران قومى و فيهم شبت النار |

مهل بر وزن اجل به معناى بردبارى است . مرزوقى در شرحش ‍ بر الحماسة گويد: مهل و مهل و مهلة در مفهوم ، با يكديگر متقارب و معانى مدارا و سكون را در خود دارند.

در اين جا مراد از اين كلمه ، عمر است كه مردم در آن مهلت يافته اند.

اجل به معناى مدت يك چيز، هنگام مرگ و غايت وقت است . فاخذ فعل امر است ؛ ليك در صورت خبر. بنابراين معناى آن چنين است : فلياخذ. ميت بر وزن فيعل از ماده موت است . اصل آن ، ميوت است - مانند سيد كه از، سيود - است .

نظام الدين نيشابورى ، در شرحش بر كتاب الشافيه ، اثر ابن حاجب مى گويد:

عين در (اسمهايى) چون سيد مكرر نيست ؛ زيرا وزن فعل با عين مكسور و فعل با عين مفتوح ، در اسمهاى صحيح يافت نمى شود.

وزن فعيل با عين مكسور نيز اگرچه در اسمهاى صحيح موجود نيست ، ليك از آن جا كه وزن فعيل با عين مفتوح - مانند صيرف و ضيغم - در كلام عرب موجود است ، پس گويى اجوف را به سبب مناسبت حرف ياء با كسره ، مختص به اين حركت كرده اند.

كلمه لجام ، معرب لگام فارسى است ؛ چنانكه در صحاح آمده است : كلمه لجام ، فارسى و معرب است .

قادها: عرب مى گويد: قدرت الفرس و غيره ، اقود قودا، در هنگامى كه لگام اسب - يا حيوانى ديگر - را به دست گرفته ، خود در پيش آن حركت و حيوان را به دنبال خود روان كند. معناى اين كلمه ، عكس كلمه ساق - از باب قال - است . پس معناى قاد به حركت واداشتن در حالتى كه شخص ، خود در پيشاپيش حركت كند، و آن را به دنبال خود روان نمايد.

اعراب

كلمه فاء در آن جا كه حضرت عليه‌السلام مى فرمايد: فاعملوا، تنها مفهم معناى ترتيب است ، بنابراين ، تقدير كلام چنين مى شود: انتم فى نفس البقاء و... فاعملوا قبل ان يخمد العمل .

كلمه واو در ابتداى جمله و انتم فى نفس البقاء، حاليه است ، و جمله مذكور، مركب است از مبتدا و خبر. جمله هاى چهار گانه اى كه پس ‍ از اين جمله آمده اند، همگى معطوف بر اين جمله اند. معناى جمله چنين است : و الحال انتم فى نفس البقاء و الحال الصحف منشورة و الحال ....

قبل ان يخمد العمل ظرف است و متعلق به فعل اعملوا و جمله هاى چهارگانه پس از آن ، معطوف بر آنند. بنابراين ، معنا چنين است : فاعملوا قبل ان ينقطع المهل و فاعملوا قبل ان ينقضى الاجل و...

فاخذ امرو من نفسه لنفسه : فعل اخذ ماضى است كه در اين جا، قائم مقام فعل امر است ؛ به عبارت ديگر، فعل امرى است كه به صورت خبر آمده و معناى آن ، فلياخذ است .

كلمه فاء رابط جمله شرط و جواب است . تقدير چنين است : اذ كان كذلك ، فلياخذ... دو كلمه من و لام ، حرف حرند، و لام ، براى تعليل است و همين طور است سه جمله بعد.

امر و خاف بدل است براى امرو در جمله فاخذ امرو و در نيز امرو الجم نفسه .

واو در عبارت و هو معمر، حاليه ، و منظور، عطف بر معمر است .

عبارت فامسكها بلجامها تا آن جا كه مى فرمايد: طاعة الله ، مفصل و مبين عبارت الجم نفسه بلجامها و زمامها بزمامها است . بنابراين ، فاء مفهم ترتيب است ، زيرا اين حرف ، جمله مفصل را بر جمله مجمل عطف مى نمايد؛ چنانكه در كتاب مغنى اللبيب آمده است ؛ چنانكه در قرآن كريم نيز فاء در اين مقصود استعمال گشته است كه خداى تعالى مى فرمايد: فقد سالوا موسى اكبر من ذلك ، فقالوا: ارنا الله جهرة (٨٨) و نيز: و نادى نوح ربه فقال : رب ان ابنى من اهلى ... (٨٩)

حرف باء كه در چهار موضع استعمال شده است ، مفهم معناى استعانت است ؛ مانند كتبت بالقلم ، و نجرت بالقدوم . اين حرف ، در موضع اول ، متعلق به الجم ، و در موضع دوم ، متعلق به زم ، و در موضع سوم ، متعلق به امسك و در موضع چهارم ، متعلق به قاد است .

# معناى خطبه

امام على عليه‌السلام در اين خطبه ، مردم را به فرمانبردارى خداوند و توبه به سوى او دعوت و ترغيب مى فرمايد. نفس را از پيروى هوا و هوس ‍ نهى كرده ، آن را به سوى كمالات انسانى سوق مى دهد. مردم را از نا اميدى از رحمت خداى و سوء ظن به آن جناب باز مى دارد كه ياس از روح خدا در حالى كه باب توبه باز است و حال ، وقت عمل است ، روا نيست . از اين رو مى فرمايد: فاعملوا و انتم فى نفس البقاء. يعنى حال كه در سعه حيات و بقاييد و هنگام عمل ، از دست نرفته ، از ممر و مقر خويش بهره جوييد و فرصتها را غنيمت شماريد و ابن الوقت باشيد.

در آن جا كه مى فرمايد: و الصحف منشوره ، يعنى صحيفه هايى كه اعمال خلايق در آن نوشته مى شود، باز است و هنوز بسته نشده است . اين صحيفه ها، زمانى بسته و در هم پيچيده مى شود كه اجل فرا برسد. به عبارتى ديگر، عمل كنيد؛ چه شما زنده ايد و مى دانيد كه صحيفه اعمال انسان بسته نمى شود جز به هنگام مرگ ، و مادامى كه اجل نرسيده ، انسان براى كار و عمل صالح ، در فراخ بالى و آزادى است .

عبارت و التوبه مبسوطة يعنى توبه شما نه مردود است و نه مقبوض . پس اگر بدان همت بگماريد، تا زمانى كه مرگ شما فرا نرسيده ، در آن باز است و سفره اش پهن .

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در انتهاى خطبه اى - چنانكه در كتاب من لايخضره الفقيه صدوق آمده است - مى فرمايد:

كسى كه پيش از يك سال به مرگش ، توبه كند، خداى توبه اش پذيرد. سپس فرمود: يك سال ، بسيار است ؛ پس چنانچه پيش از يك ماه به مرگش توبه كند، خداى توبه اش پذيرد. سپس فرمود: يك ماه ، بسيار باشد؛ پس چنانچه يك روز به مرگش ، توبه كند، خداى توبه اش پذيرد. سپس فرمود: يك روز، بسيار باشد؛ پس چنانچه ساعتى پيش از مرگ توبه كند، خداى توبه اش پذيرد. سپس فرمود: يك ساعت نيز بسيار است ؛ پس اگر پيش از آن كه نفسش بدين جا رسد و به گلوى مباركش ‍ اشارت فرمود: توبه كند، خداى توبه اش پذيرد. (٩٠)

در كتاب مجمع البيان ، پس از نقل روايت فوق از كتاب من لا يحضره الفقيه ، آمده است :

اين روايت را عينا ثعلبى نيز به اسنادش از عبادة بن صامت ، از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است جز آنكه در آخر روايت چنين آمده است : و يك ساعت بسيار باشد؛ پس اگر پيش از آن كه مرگ را در گلوى خويش غرغره كند، توبه نمايد، خداى توبه اش پذيرد.

در كتاب شريف اصول كافى ، تاليف ثقه الاسلام كلينى رحمه‌الله از ابو جعفر، امام محمد باقر عليه‌السلام نقل است كه فرمود:

# توبه

آدم عليه‌السلام عـرض كـرد: پـروردگار! شيطان را بر من سلطه بخشيدى ، و او را چـون خـون (كـه در بـدنـم جـارى اسـت) بـر مـن چـيـرگـى دادى ؛ پـس مـرا نيز چيزى عنايت فـرمـا! خـداونـد فـرمود: تو را چنين (نعمتى) بخشم كه چون كسى از فرزندانت ، تـصـمـيـم بر انجام گناهى گيرد. (و آن را انجام ندهد)، بر او نوشته نشود، و چون آن را انـجـام دهـد (تـنـهـا) يـك گـنـاه بـر او نوشته شود، و چون عزم بر انجام عملى نيك گيرد، چنانچه به انجامش ‍ نرساند، حسنه اش برايش نوشته شود، و چون به انجامش رساند، ده حـسـنـه بـرايـش نـوشـتـه شـود. آدم عـرض كرد: پروردگارا! مرا بيشتر ده ! فـرمـود: تـو را ايـن بـخـشـم كـه چـون كسى از فرزندانت گناهى كند و سپس از من بخشش خـواهـد، او را بـبـخـشـايـم عـرض كـرد: پروردگارا، مرا بيشتر عنايت فرما! تـوبـه را بـدانـان بـخشيدم و يا فرمود: (سفره) توبه را تا هنگامى كه نفس به گلو برسد برايشان گستردم .

آدم ، عرض كرد: پروردگارا، مرا كافى است . (٩١)

هـمچنين در همان كتاب ارزشمند نقل است كه معاوية بن وهب گفته است : به سوى مكه رهسپار بوديم كه پيرمردى متاله و متعبد ما را همراهى مى كرد. ليكن او بر مذهب ما اطلاعى نداشت و (بـه مـذهـب اهل جماعت) نماز را در سفر مى خواند. برادرزاده اش كه شيعه بود، او را در اين سـفر همراهى مى كرد. از قضا پيرمرد بيمار شد. برادرزاده اش را گفتم : اگر مذهب شيعه را بـر عـمـويـت عـرضـه بـدارى ، امـيد است كه او (از عقاب الهى) رهايى يابد! همراهان ، هـمـگـى گـفـتـنـد: ايـن پـيرمرد را به حال خود واگذاريد؛ چه او بر همان حالى كه هست نيكوست ليك ، برادرزاده طاقت نياورد و او را گفت : اى عمو! همه مردم جز اندكى ، پـس از رسـول خـدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ديـن خـدا خـارج شـدنـد. هـمـچنانكه بايد از رسـول خـدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطـاعـت و پـيـروى مـى كـرديـم ، بـايـسـتى از على بن ابـيـطـالب عليه‌السلام نـيـز اطـاعـت و پـيـروى كـنـيـم ، او و اطـاعـت از او پـس از رسـول خـدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حق است پيرمرد، نفسى كشيد و فرياد برآورد: مـن آنـچه را تو گفتى باور كردم . و سپس جانش از بدن خارج شد. پس از آن خدمت ابـو عـبـدالله (امـام صـادق عليه‌السلام) مشرف گشتيم ، على بن سرى ، ماجرا را براى حـضـرت نـقـل كـرد، ابـو عـبـدالله عليه‌السلام فـرمـود: آن مـرد، اهل بهشت است . على بن سرى عرض ‍ كرد:

او جز در همان وقت ، بر چيزى از مذهب شيعه آگاهى نداشت !

امام فرمود:

پـس جـز ايـن از او چـه مـى خـواهـيـد؟! بـه خـدا سـوگـنـد كـه او بـه بـهـشت رفته است (٩٢)

در روايـتـى ديـگـر، از زراره از حـضـرت ابـو جـعـفـر، امـام بـاقـر عليه‌السلام نقل كرده است :

چـون نـفـس بـديـن جا رسد - و اشاره به گلوى مباركش فرمود - براى عالم توبه نيست ؛ ليك جاهل را توبه باشد. (٩٣)

در رياض السالكين فى شرح السيد الساجدين عليه‌السلام در دعاى سى و يكم آمده است :

بـعـضـى از مـفسران گفته اند كه يكى از الطاف خداوند تعالى بر بندگان اين است كه قـبـض كـنـنـده ارواح را امر فرموده تا قبض روح را از انگشتان پاى شروع كند. سپس اندك اندك به بالا رفته ، تا آن كه به سر برسد و بالاخره به گلوگاه منتهى شود؛ براى آن كه شخص در اين فرصت تا مرگ را به عيان نديده ، بتواند به سوى خداوند تعالى باز گردد و وصيت و توبه اى كند و حلاليتى بطلبد و ياد و ذكر خداوند سبحان را به خـاطر آورد و در حالى كه ذكر خداوند بر زبان اوست ، روح از بدنش خارج شود؛ پس اميد باشد كه بدين وسيله عاقبت به خير شود.

در آن جـا كه حضرت عليه‌السلام مى فرمايد: والمدبر يدعى يعنى آن كسى كه بر نفس خويش اسراف نموده و از طاعت حق تعالى روى برتافته و از جانب جنابش اعراض كـرده اسـت ، او را نـدا در مـى دهـد و دعوت مى كند كه اى فلانى ! به سوى فرمانبردارى خـداونـد روى آور و بـه سوى خداوند بازگرد! به كمالاتى روى نما كه شايسته و لايق تو است ! خويش را از زندان دنيا و زنجير هوا و هوس برهان !

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بال بگشا و صفير از شجر طوبى زن |  | حيف باشد چو تو مرغى كه اسير قفسى |

والمـسى ء يرجى يعنى آن كه راه بدى و زشت كردارى را در پيش ‍ گرفته ، اميد اسـت كـه از آن راه بـازگـشـتـه ، از گـنـاه و مـعـصـيـت كـنـده شـود؛ چـه خـداى عزوجل ، ارحم الراحمين است و توابان را دوست مى دارد.

البـتـه معناى فوق در صورتى است كه فعل يرجو از باب رجو باشد؛ ليـك اگـر - چـنـانـكـه پيش از اين اشارت رفت - از باب ارجاء به معناى تاخير و امـهـال بـاشـد، مـعـنـاى آن چـنين خواهد بود: آن كس كه نافرمانى كند و زشت كردارى پيشه سـازد، عـقـابـش بـه تـاخـير افتد شايد كه توبه كند. پاره اى از اخبار نيز بر اين معنا گواهند - چنانكه بعضى از آنها ذكر گشت .

كـوتـاه سـخـن آن كـه ايـن مـعـانـى ، همگى مفهم ترغيب و برانگيختن ، شخص اند به سوى تـوبه و روى گردانى از گناه و نافرمانى ، و اين كه خداوند با رحمت واسعش از خطايا و بـديـهـا درمـى گـذرد، و رحـمتش ، بر غضبش سبقت جسته است . او توبه كنندگان را مى پذيرد و رافت او بر بندگان ، از رافت و مهربانى پدر بر فرزند، بيشتر است ، و چه خوش گفته است سعدى كه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خداوند بخشنده دستگير |  | كريم خطا بخش پوزش ‍ پذير |
| نه گردنكشان را بگيرد بفور |  | نه عذر آوران را براند بجور |
| و گر خشم گيرد زكردار زشت |  | چو باز آمدى ماجرى در نوشت |
| و گر با پدر جنگ جويد كسى |  | پدر بى گمان خشم گيرد بسى |
| و گر خويش راضى نباشد ز خويش |  | چو بيگانگانش براند ز پيش |
| و گر بنده چابك نيايد بكار |  | عزيزش ندارد خداوندگار |
| و گر بر رفيقان نباشى شفيق |  | بفرسنگ بگريزد از تو رفيق |
| و گر ترك خدمت كند لشكرى |  | شود شاه لشكركش از وى برى |
| و ليك خداوند بالا و پست |  | به عصيان در رزق بر كس ‍ نبست |

در مـجـمـع البـيـان طـوسـى رحمه‌الله در تـفـسـيـر قول خداوند عزوجل كه مى فرمايد: و اكتب لنا فى هذه الدنيا حسنة و فى الآخرة انا هدنا اليـك ، قـال عـذابـى اصـيـب بـه مـن اشـاء و رحـمـتـى وسـعـت كل شى ء.... (٩٤) چنين آمده است :

در حـديـث اسـت كـه پـيـامـبـر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌در حـال نـمـاز بـود كـه مـردى باديه نشين در نماز خود چنين مى گفت : خداوندا من و محمد را مـشـمـول رحمت خويش قرار ده و نه كسى ديگر را! پس چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز را سلام گفت ، خطاب به باديه نشين فرمود: رحمت واسعه الهى را تنگ كردى (محدود و سنگچين نموده اى). (٩٥)

در بـعـضـى روايـات - مـانـنـد روايـتـى در بـاب عـقـل و جهل كتاب وافى - آمده است :

اگـر شـمـا گناه نمى كرديد، خداوند به جاى شما قومى را مى آورد كه گناه مى كردند و سپس استغفار، تا خداوند آنان را بيامرزد. (٩٦)

نـگـارنـده گـويـد: دليل آنچه در روايت فوق آمده ، اين حقيقت است كه اسماى حسنا و صفات عـليـاى خداوند، همواره ظاهرى مى طلبند تا آثار خود را به ظهور رسانند. پاره اى از اين صـفـات عـبارتند از عفو و غفور و تواب ، و چه خوش گفته است شيخ عارف ، فريد الدين عطار كه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بود عين عفو تو عاصى طلب |  | عرصه عصيان گرفتم زان سبب |
| چون بستاريت ديدم پرده ساز |  | هم به دست خود دريدم پرده باز |
| رحمتت را تشنه ديدم آبخواه |  | آبروى خويش بردم از گناه |

اين مقام را كلامى است كه به ادراك كسى جز اهل شهود و عارفان به اسرار اخبار در نيايد، و بـهـتر آن است كه از بيان آنها اعراض نماييم و طومارشان را در هم پيچيم ؛ چه خوف آن اسـت كـه در ايـن وادى گـامهايى بلغزد و مراد را در نيايد، البته آنچه به اشارت مذكور آمد، خواص و اهل فطانت را كفايت است .

كـلام مـبـارك امـام عليه‌السلام كـه فـرمـود: قـبـل ان يخمد ظرف است و متعلق به فـعـل فـاعـمـلوا؛ يـعـنـى عـمـل كـنـيـد پـيـش از آن كـه چـراغ عمل خاموش شود و به عبارتى ديگر: عمل را غنيمت شماريد و بدان مبادرت ورزيد و پيش از آن كـه چـراغ عـمـل بـه خـامـوشـى گـرايـد و اجـل در رسـد؛ كـه در آن هـنـگـام بـه سـرايى منتقل شويد كه نه سراى عمل و كاشت است ؛ بلكه سراى جزا و برداشت است .

در كـتـاب سـفـيـنـة البـحـار، ذيـل مـاده ولد از امـام صـادق عليه‌السلام نقل است :

پـس از مـرگ ، آدمـى را اجـرى نـرسـد مـگـر بـه سـه خـصـلت : (اول) صـدقـه اى كـه در ايـام حـيات بنيان نهاده است و اين صدقه ، پس از مرگش همچنان جـارى بـاشـد، و (دوم) سـنـتـى كـه از خـود بـر جـاى نـهـد و پـس از مـرگـش همچنان بدان عـمـل شـود، و (سـه ديـگـر) فـرزنـدى صـالح از خـود بـاقى گذارد كه برايش ‍ استغفار كند. (٩٧)

هـمچنين در امالى شيخ صدوق رحمه‌الله از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است :

شش خصلت است كه مؤ من را پس از مرگ سود بخشد: (يكى) فرزندى صالح كه برايش اسـتـغـفـار كـنـد، و (دوم) قـرآنـى كـه آن را قراءت كرده ، (سوم) چاه آبى كه حفر كرده و (چهارم) درختى كه غرس كرده و (پنجم) صدقه آبى كه جارى نموده و (ششم) سنت حسنه اى كـه بـنـيـان نـهـاده اسـت و پـس ‍ از او هـمـچـنـان بـدان عمل شود. (٩٨)

بـا تـدقـيـق مـى توان دريافت كه شايد آن بخش از كلام مبارك امام عليه‌السلام در روايت نـخـسـت كـه فـرمـود: صـدقـه اى ... بـنـيـان نـهـاده اسـت شـامـل بـعـضى از مواردى كه در روايت دوم ذكر شده است باشد؛ پس گويى روايت نخست ، مجمل است و روايت دوم تفصيل آن - فتامل .

شـخـص آگـاه ، خـود از كـلام امـام عليه‌السلام كـه فـرمـود: قـبـل ان يـخـمـد العـمـل در مـى يـابـد كـه دنـيـا، تـجـارتـگـاه اوليـاءالله و مـحـل كسب اولى الالباب است . پس خوشا به حال آن كه اين تجارتگاه و زندگى پيش از مـرگ را غـنـيـمـت شـمـارد، و بـه راسـتـى آن كـس كـه حـظ خـويـش را بـه بـهـايـى بـاطـل و دانـى بـفـروشـد و سـراى آخـرت را بـه متاعى بى ارزش تباه سازد، در تجارت خويش زيانكار و ناكام است .

شارح معتزلى فعل يخمد را يحمد با حاء مهمله خوانده و آن را بهتر از حاء معجمه دانسته و گفته است :

عـبـارت قـبـل اءن يـحـمـد العـمـل اسـتـعـاره اى مـليـح اسـت ؛ چـه ايـن كـه عمل ميت ستوده و نكوهش مى شود.

و يخمد با خاء از خمدت النار نيز روايت شده است ، ليك اولى بهتر است .

ولى ، چنانكه گفته ايم ، به قرينه ينقطع خاء بهتر است .

ايـن كـه امـام عليه‌السلام مـى فـرمـايـد: و يـنـقـطـع المهل يعنى پيش از آن كه عمرتان كه در آن مهلت يافته ايد، منقطع شود، و گويى امـام عليه‌السلام عـمـر را به سبب - يعنى ريسمان - تشبيه فرموده است . بنابراين معنا چنين مى شود: پيش از آن كه سبب عمرتان منقطع گردد.

پـيـامـبـر خـدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب به ابوذر در روايتى مى فرمايد: بر عمر خويش ، بيش از درهم و دينارت بخيل باش (٩٩)

و يـنـقـضـى الاجـل يـعـنـى عـمـل كـنـيـد پـيـش از آن كـه مـهـلت تـمـام شـود و اجل فرا رسد كه چون آن زمان آيد، حتى ساعتى پس نيافتد.

كـلام مـبـارك و يـسـد بـاب التـوبـه ، يـعـنـى بـه سـوى عـمـل و كـار بـشـتـابيد پيش ‍ از آن كه باب توبه بسته شود؛ چه پيش از اين گذشت كه چـون وقت معاينه و اشراف مرگ فرا رسد، توبه پذيرفته نخواهد شد كه خداى تعالى مـى فـرمـايـد: حـتـى اذا جـاء احـدهـم المـوت ، قـال : رب ارجـعـون لعـلى اعمل صالحا فيما تركت كلا انها كلمة هو قائلها... (١٠٠)

و تـصـعـد المـلائكـة ، يـعـنـى عـمـل كـنـيـد پـيـش از آن كـه مـلايـكـه اى كـه اعمال شما از طاعات و معاصى را ضبط مى نمايند، به آسمان بالا روند، زيرا هنگامى كه انسان بميرد، ملايكه كاتب را ديگر كارى نيست .

نـگـارنـده گـويـد: شـك نـيـسـت كـه در ايـن كه انسان همواره تحت نظر و مراقبت است ، و هر انـسانى را ملايكى است كه اعمال و افعال او را ثبت و ضبط كرده ، بر اين امر موكلند. اين ، حـقـيـقـتـى اسـت كـه فـرقـان عـظـيـم و اخـبـار شـريـف از رسـول گـرامـى اسـلام و آل پـاكـش عليهم‌السلام بـر آن گـواه و ناطقند؛ چنانكه خداى عـزوجـل مـى فـرمـايـد: (وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ﴿[١٠](http://tanzil.ir/#82:10)﴾ كِرَامًا كَاتِبِينَ ﴿[١١](http://tanzil.ir/#82:11)﴾ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ) (١٠١) و نـيـز مـى فـرمـايـد:( إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ﴿[١٧](http://tanzil.ir/#50:17)﴾ مَّا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) (١٠٢)

در مجمع البيان طبرسى رحمه‌الله در تفسير اين كريمه آمده است :

انس بن مالك نقل كند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداى تعالى ، بنده اش را دو مـلك ، وكـيـل فـرمـوده اسـت كـه بـر او بـنـويـسـنـد. پـس چـون بـمـيـرد، گـويند: پـروردگـارا! بـنـده ات ، فـلانـى را مـيـرانـدى ، پـس حـال بـه كـجا رويم ؟ خداوند فرمايد: آسمانم پر است از ملايك كه مرا عبادت كنند و زمينم پـر از خـلق كـه مـرا فـرمـان بـرنـد. بـه قـبـر بـنـده ام رويـد و مـرا تـسـبـيـح و تكبير و تهليل گوييد و آن را تا روز قيامت در زمره حسناتش به كتابت آوريد. (١٠٣)

همچنين در همان كتاب آمده است :

ابو امامه ، از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده است كه فرمود: فرشته جانب چپ ، شش ساعت ، قلم از نوشتن عمل بنده خطاكار يا زشتكار باز نگاه دارد. پس چنانچه پشيمان شـود و از خـداى بـخـشـش طـلبـد، آن را نـنـويـسـد، وگـرنه يك گناه بر او نخواهد نوشت . (١٠٤) در روايـت ديگر است : فرشته جانب راست ، بر فرشته جانب چپ ، امير اسـت . پـس چـون بنده اى عملى نيك انجام دهد، هشت برابرش برايش بنويسد، و چون عملى زشـت بـه انجام رساند و فرشته جانب چپ اراده كند كه آن را بنويسد، فرشته جانب راست او را گـويد: باز ايست ، و او هفت ساعت باز ايستد. اگر از خداوند طلب بخشش كند، بر او چيزى ننويسد، و چنانچه چنين نكند تنها يك عمل زشت بر او نوشته شود. (١٠٥)

هـمـچـنـيـن در كـتـاب شـريـف كـافـى ، زرارة از امـام بـاقـر يـا امـام صـادق عليهما‌السلام نقل مى كند:

خـداى تـبـارك و تـعـالى بـراى آدم در فـرزندانش چنين مقرر فرمود كه چون كسى همت به انـجـام كارى نيك بندد و آن را به انجام نرساند، يك حسنه برايش نوشته شود و چون آن را بـه انـجام رساند، ده حسنه برايش نوشته شود، و چون كسى همت به انجام كارى زشت بـنـدد و آن را انـجام ندهد، چيزى بر او نوشته نشود، و اگر آن را به انجام رساند، تنها يك گناه بر او نوشته شود. (١٠٦)

در كـتاب وافى ، در توضيح اين كه چرا حسنه را ده برابر نويسند و سيئه را تنها يكى نويسند، آمده است :

شـايـد سـر در ايـن بـاشـد كـه جـوهـر انـسـانـى ، بـالطـبـع بـه عـالم عـلوى مـايـل اسـت ؛ چه اين جوهر از همان اقتباس گشته و هبوطش در قالب جسمانى از طبيعتش غريب اسـت ، و حـسـنه به سوى آنچه كه موافق اين طبيعت است ارتقاء مى يابد؛ چرا كه جنس آنها يـكـى اسـت . مثلا نيرويى كه مى تواند سنگ را يك ذراع به سوى بالا به حركت در آورد، چـنـانـچـه در جـهت پايين خرج شود، آن را ده ذراع يا بيشتر به حركت در خواهد آورد. از اين رو، حسنه را ده الى هفتاد چون خود است بعضى از آنها را اجرى است بى حساب ، و حسنه اى كـه نـيـت خـودنـمـايـى و ريـا و يـا عـجـب ، تاثير آن را مانع نشود، چون سنگى ماند كه از بلندى به سوى پايين در غلطد و هيچ مانعى در سر راهش مانعش نشود. اين سنگ همچنان به حركت خويش ‍ ادامه مى دهد و تا به آن جا كه بايد، برسد.

همچنين در كتاب شريف كافى نقل است :

عـبـدالله بـن مـوسى بن جعفر عليه‌السلام گويد: از پدرم پرسيدم كه آيا چون بنده اراده گـناه يا كار نيك كند، دو ملك از آن خبر يابند؟ فرمود: آيا بوى خوب و بوى مستراح يـكـى اسـت ؟! گـفتم : خير! فرمود: چون بنده اراده كار نيك كند، نفسش خوشبو بيرون آيد. پـس فـرشـته جانب راست ، فرشته جانب چپ را گويد: برخيز (و برو) كه او همت به كار نيك بسته است . و چون بدان عمل اقدام كند، زبانش قلم او شود و آب دهانش ، مركب ، و آن را بـرايـش بنويسد، و چون اراده گناه كند، نفسش بدبو بيرون آيد. پس ‍ فرشته جانب چپ ، جـانـب راست را گويد: باز ايست كه او همت به گناه بسته است ، و چون گناه را به انجام رساند، زبانش قلم او شود و آب دهانش مركبش ، و گناه را بر او بنويسد. (١٠٧)

در كتاب وافى ، در توضيح روايت فوق آمده است :

آب دهـان و زبـان بـه عـنـوان آلتـى بـراى ثـبـت حـسـنـه و سـيئه معرفى شده ؛ چه بناى اعـمال بر آن است كه در قلب است ، و زبان بدان تكلم مى كند و پرده از آن بر مى دارد و بـديـن مـعـنـا اشـارت فـرمـوده اسـت كـه : (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ) (١٠٨) و اين آب دهان و زبان ، صورتى است مر آن معنا را؛ چنانكه شاعر گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان الكلام لفى الفؤ اد و انما |  | جعل اللسان على الفؤ اد دليلا |

روايتى ديگر در كافى است كه فضيل بن عثمان مرادى گويد از ابو عبدالله ، امام صادق عليه‌السلام شنيده است :

رسـول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چهار خصلت است كه در هر كه باشد در وقت ورود بـه بـارگـاه خـداونـد، پـس از آن ديـگـر او را هـلاكتى نيست جز آن كه شايسته هلاكت بـاشـد و آن عبارت است از اين كه بنده همت به كارى نيك بندد كه آن را به انجام رساند. چـنـانـچـه آن را به انجام نرساند، خداى برايش (به سبب نيت نيكش) حسنه اى بنويسد، و چـنانچه آن را انجام دهد، خداى برايش ده حسنه بنويسد، و چنانچه همت به كارى زشت بندد كـه آن را بـه انـجـام رسـانـد؛ پـس چنانچه آن را به انجام نرساند؛ چيزى بر او نوشته نـشـود، و اگر آن را انجام دهد، هفت ساعت بدو مهلت داده شده ، فرشته كاتب حسنات ، كاتب سـيـئات را كـه بـر جـانـب چـپ اسـت گـويـد: شـتـاب مـكـن كـه شـايـد عـمـل زشـتـش را بـه عـمـلى نـيـك دنـبـال كـنـد و آن را پـاك سـازد؛ چـه خـداى عزوجل فرمايد: ان الحسنات يذهب السيئات (١٠٩)، و يا بخشش طلبد؛ پس اگر گـويـد: اسـتـغـفـر الله الذى لا اله الا هـو، عـالم الغيب و الشهادة العزيز الحكيم الغفور الرحـيـم ذالجـلال و الاكـرام و اتـوب اليه چيزى بر او نوشته نشود. چنانچه هفت ساعت بـگذرد و نه حسنه اى انجام دهد و نه آمرزش طلبد، كاتب حسنات ، كاتب سيئات را گويد: بنويس گناه را بر اين نگون بخت محروم . (١١٠)

نيز روايتى است ديگر كه ابو نعمان گويد:

شنيدم كه ابو جعفر عليه‌السلام فرمود:

اى ابـا نـعـمـان ! مـردم تـو را فـريـب نـدهـنـد و از نـفـسـت غـافـل نـكـنـنـد؛ هـر چـه بـه تـو رسـد هـمـراه تـو خواهد بود نه همراه آنان . روزت را به بـيـهـودگـى سـپـرى مـكـن ؛ چـه هـمـراه تـو كـسـانـى هـسـتـنـد كـه عمل تو را ثبت مى نمايند. پس ‍ نيكوكارى كن كه هيچ چيزى را به جستجو و طلب نمى بينم كه از عمل نيك ، كه گناه پيش را از ميان مى برد، بهتر باشد. (١١١)

امـا سـخـن مـبـارك امـام در آن جا كه فرمود: فاخذ امرؤ من نفسه لنفسه ، تحضيض و تـرغـيـب اسـت بـر فرمانبردارى و اطاعت از خداوند و توجه به جانب رب و توشه اندوختن بـراى سـراى بـاقـى . بـديـن مـعـنا كه حال كه چنين است ، بايسته است كه آدمى از خويش بـراى خـويـش ، تـوشـه گـيـرد؛ يـعنى خود را در طاعات و عبادات و ترك شهوات و انجام خيرات و مبرات به زحمت اندازد و مال خود را در راه خدا انفاق كند؛ چه اين به منزله آن است كـه از خـويـش بـراى خويش توشه برمى گيرد؛ براى روزى كه روز معاد است و حساب . خداوند عزوجل مى فرمايد:

(فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ ﴿[١٩](http://tanzil.ir/#69:19)﴾ إِنِّي ظَنَنتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهْ ﴿[٢٠](http://tanzil.ir/#69:20)﴾ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ ﴿[٢١](http://tanzil.ir/#69:21)﴾ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ﴿[٢٢](http://tanzil.ir/#69:22)﴾ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ ﴿[٢٣](http://tanzil.ir/#69:23)﴾كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَ) (١١٢)

از آن رو كه انسان در عبادات و رياضات ، به واقع از قواى خويش اخذ مى كند؛ يعنى آنها را بـدان سـبـب كه در راه خدا و براى ذخيره روز معاد انفاق مى نمايد، به نقصان و كاستى مـى كـشاند، پس به حق مى توان گفت كه : اخذ من نفسه لنفسه ؛ و البته لطف اين كلام مبارك و حسن افادت آن ، چه به لفظ و چه به معنا مخفى نيست .

در كافى ، از شحام نقل است كه امام ابو عبدالله عليه‌السلام فرمود:

از نـفـست براى نفست اخذ كن . از آن اخذ كن در سلامتى پيش از آن كه بيمارى آيد و در قوت پيش از آن كه ضعف آيد و در حيات پيش از آن كه مرگ آيد. (١١٣)

هـمـچـنين همان امام همام عليه‌السلام فرمود: خودت را براى خودت وادار و به كار گير كه اگر اينچنين نكنى ديگرى كار تو را به عهده نمى گيرد. (١١٤)

در كـلام مـبـارك امـام عليه‌السلام كه مى فرمايد: و خذ من حى لميت ، مراد از حى و مـيـت ، خـود شـخـص اسـت ؛ يـعـنـى از خـود در حال حيات ، براى خود در حال مرگ بستاند؛ چنانكه در حديث پيشين گذشت ، و نيز روايتى از رسـول خـدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل است كه خطاب به ابوذر فرمود: پنج چيز را پيش از پنج چيز غنيمت شمر... زندگى ات را پيش از مرگ . (١١٥)

و مـن فان لباق و من ذاهب لدائم : مراد از فانى و ذاهب ، سراى دنيا، و مراد از دو كلمه پس از آن دو، سراى آخرت است . دنيا و آخرت را به اعتبارات گوناگون ، نامهاى بسيار است . پس معناى عبارت چنين است : بايد از دنيايش براى آخرتش بستاند.

پـس دنـيـا از آن حـيـث كه محل تجارت و كسب كسى است كه به اين فرمايش ‍ گرانمايه امام عليه‌السلام عمل مى كند، ممدوح و پسنديده است . البته ممكن است مراد از فانى و ذاهب بدن انسان ، و مقصود از دو كلمه پس از آنها، روح باشد بنابراين مى توان آن را اشارتى به بقاى روح و تجرد آن دانست .

عـبـارت مـبـارك امـرؤ خـاف الله و هـو مـعـمـر الى اجـله و مـنـظـور الى عـمـله ، بدل است براى فاخذ امرؤ يعنى : فلياءخذ امرو خاف الله ... و معنى چنين مـى شـود: از خـود، بـراى خـود، و از دنـيـا، بـراى آخرت بگيرد مردى كه از خدا بترسد و حـال آن كـه تـا هـنـگـام اجل فرصت دارد و عمل او مورد نظر است ؛ زيرا هر نفسى ، رهين كسب خويش است . (١١٦) پس اگر از حضور در بارگاه پروردگار بترسد و نفس خويش را بـاز دارد، بـهـشـت ماواى او خواهد بود، (١١٧) و چنانچه سركشى كند و زندگى دنيا را برگزيند، دوزخ جايگاهش باشد. (١١٨)

در آن جـا كـه امام عليه‌السلام مى فرمايد: امرؤ الجم نفسه ...، نفس ‍ انسان را به چـهـارپـايـى نـافـرمان تشبيه فرموده است كه بايد لگامش بندد و آن را از نزديكى به گناهان و نافرمانى خداوند باز دارند و به سوى طاعت و فرمانبردارى سوقش دهند، و در غير اين صورت ، انسان را به هر جايى كه مى خواهد، خواهد برد.

مولوى رومى در مثنوى معنوى به نيكى تمام ، روح را به عيساى روح الله عليه‌السلام و نفس را به الاغى چموش تشبيه كرده ، گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترك عيسى كرده خر پرورده اى |  | لاجرم چون خر برون پرده اى |
| طالع عيسى است علم و معرفت |  | طالع خر نيست اى تو خر صفت |
| ناله خر بشنوى رحم آيدت |  | پس ندانى خرخرى فرمايدت |
| رحـم بـر عـيـسـى كـن و بـر خـر مـكـن |  | طـبـع را بـر عقل خود سرور مكن |
| طبع را هل تا بگريد زار زار |  | تو ازو بستان و وام جان گذار |
| سالها خر بنده بودى بس بود |  | زانكه خر بنده ز خر واپس ‍ بود |
| هم مزاج خر شدت اين عقل پست |  | فكرش اينكه چون علف آرد بدست |
| گردن خر گير و سوى راه كش |  | سوى رهبانان و رهدانان خوش |
| هين مهل خر را و دست از وى مدار |  | زانكه عشق اوست سوى سبزه زار |
| گر يكى دم تو به غفلت و اهليش |  | او رود فرسنگها سوى حشيش |
| دشمن راهست خر مست علف |  | اى بسا خر بنده كز وى شد تلف |
| گر ندانى ره هر آنچه خر بخواست |  | عكس آن را كن كه هست آن راه راست |

نـفـيـس بـن عـوض طـبـيـب ، در شـرح كـتاب الاسباب فى الطب ، تاليف على بن ابى الحزم قرشى متطبب ، در مبحث عشق ، از حكما نقل مى كند:

اگـر نـفس را مشغول ندارى ، مشغولت كند، و اين بدان سبب است كه نفس ‍ تقريبا هميشه در تـدبـيـر اسـت . پـس چـنـانـچـه آن را بـه امـورى نـافـع مـشـغـول دارى ، بـدان مـشـغـول شـود وگرنه ، به امور فاسد و مهلك مشغولت كند. نفس ، دشمنى سخت است و بسيار امركننده به بدى ، و راهزنى است كه راه سالك به سوى خداى را بـنـدد. و اگـر انـسـان آن را بـه حال خود رها كند و از نافرمانى خداوند و از آنچه به سـويـش مـايـل اسـت بـاز نـدارد و او را بـه مـهـالك و مـفـاسـد بـرد. پـس عـاقـل هـوشـيـار را سـزاوار بـاشـد كـه در ابـتـدا بـه جـهـاد بـا ايـن دشـمـن سنگدل كه در خانه اوست بپردازد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو با دشمن نفس همخانه اى |  | چه در بند پيكار بيگانه اى !؟ |

در كـتـاب اربـعـيـن عـلامـه بهاءالدين عاملى رحمه‌الله از حضرت امير مؤ منان عليه‌السلام روايت است كه فرمود:

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گروهى از سپاهيان خويش را (به جهاد) اعزام داشت . چون بازگشتند، فرمود: مرحبا به قومى كه جهاد اصغر را به انجام رسانيدند و جهاد اكبر بـر عـهـده شـان بـاقـى اسـت . پـرسـيـدنـد: اى رسـول خـدا! جـهـاد اكـبـر چـيـسـت ؟ فـرمـود: جـهـاد بـا نـفـس . سـپـس ‍ فـرمـود: بـرتـريـن جـهـاد، آن اسـت كه شخص با نفس خويش كه ميان دو پهلوى اوست ، به جهاد برخيزد. (١١٩)

از جـمـله اشـعـارى كـه در مـذمـت پـيـروى از نـفـس بـه صـنـعـت تـعـريـب سـروده ام ، ابـيات ذيل است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من كرد نفسه پيرويا |  | فليقعدن فى الدوزخ جثيا |
| من افكند بدستها زمامه |  | فماله الخوشى و السلامه |
| لانها لحية لدغاء |  | ان بگزد فعمرك فناء |
| ان جاوزت عن حدها بموئى |  | فانها امارة بالسوء |
| شبهها بالاستر الچموش |  | من كان ذا دراية و هوش |
| فالقرب منها لگد و گاز |  | و الحرف فى ركوبها دراز |
| رب پنهت بك من هواها |  | بدبخت من لا يترس ‍ عقابها |

# ترجمه خطبه

اكـنـون كـه در فـراخـى بـقـا هـسـتـيـد (كـنـايـه از ايـن كـه زنـده ايـد) و نـامـه هـاى اعمال گسترده است و پيچيده نشده ، و توبه پهن است و در آن بسته نشده (كنايه از اينكه هـنـوز اجـل شما فرا نرسيده) و آن كه از حق تعالى و فرمان او پشت كرده خوانده مى شود كـه برگرد و به سوى ما بيا، و آن كه بد كرده است ، اميدوارى به او داده شده كه اگر دسـت از بـدى بردارد و به خوبى گرايد و تدارك كند، از او پذيرفته است و عاقبت به خـير خواهد بود، پس كار كنيد و تلافى گذشته نماييد پيش از آن كه مرگ گريبان شما را بگيرد و چراغ عمل خاموش گردد، و طناب عمر بريده شود و وقت به سر آيد و فرصت از دسـت رود و در تـوبـه بـسـتـه شـود، و فـرشـتـگـان اعمال دست از كار بكشند و به آسمان بر شوند (كنايه از اين كه تن به كار دهيد پيش از آن كـه عـمـر بـه سـر آيـد و مرگ به درآيد.) پس بايد هر كسى از خود براى خود (يعنى خـويـشـتـن را رنـج دهـد و كـار كـنـد تـا در آخـرت او را بـه كـار آيـد كـه جـزاء نـفـس ‍ عـمـل اسـت ، و عـلم و عـمـل جوهر انسان سازند) و بايد بگيرد از زنده براى مرده (يعنى تا زنـده اسـت كـارى كـنـد كـه پـس از مردن او را به كار آيد) و از دنياى فانى براى سراى جاودانى ، يا از بدن فانى براى روح باقى ، و از رونده و گذرنده براى دايم هميشگى (يعنى از دنيا براى عقبى يا از تن براى جان).

مـردى كـه از خـدا بـتـرسـد و حـال آن كـه تـا هـنـگـام اجـل فـرصـت دارد و عـمـل او مـورد نـظـر اسـت (يـعـنـى تـا زنـده اسـت بـه عـمـل كـوشـد و بـراى روز تـنـگـدستى خويش كارى كند) مردى كه چارپاى سركش نفس را لگـام زده و مـهـار كـرده پـس بـه لگـامش وى را از معاصى باز مى دارد و به مهارش به سوى طاعت خدا مى كشاند.

و آخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين .

# پى نوشت ها

۱- كتاب هزار و يك كلمه را اخيرا دفتر تبليغات اسلامى به طبع رسانيده است . اين كـتـاب ، در مـوضـوعـاتـى مختلف ، چون فلسفه ، عرفان ، علوم قرآنى و... حتى پزشكى است .

۲- عـلامـه ، سـيد محمد حسين طباطبايى - ره - درباره توبه مى فرمايد: توبه در لغـت بـه معناى بازگشت است ، و توبه از بنده ، برگشت اوست به سوى پروردگارش بـا پـشـيـمانى و بازگشت از سرپيچى ، و از جانب خداوند نيز توفيق وى به توبه با آمرزش گناه او. مكرر گفته شد كه هر توبه از بنده به سوى خدا، مساوى با دو برگشت خـداونـد بـه سـوى بـنـده مـى بـاشـد - بـه حـسـب بـيـان قـرآن - زيـرا تـوبـه يـك عمل پسنديده اى است كه محتاج به نيروست و نيرو دهنده هم خداست . پس توفيق كار خير را اول خداوند عنايت مى كند تا بنده قادر به توبه مى شود و از گناه خود بر مى گردد، و سـپـس وقـتـى موفق به توبه شد، محتاج تطهير از آلودگى گناهان و آمرزش است ، آنجا نيز بار ديگر مشمول عنايت و رحمت و آمرزش ‍ خدا قرار مى گيرد.

ايـن دو عـنـايـت و برگشت خدا، همان دو توبه اى هستند كه توبه بنده را در ميان گرفته انـد. قـرآن مى فرمايد: ثم تاب عليهم ليتوبوا (توبه ۱۱۸)، اين همان توبه اولى اسـت و مـى فـرمـايد: اولئك اتوب عليهم و اين نيز توبه دومى است ، و در ميان اين دو، توبه بنده قرار مى گيرد (تفسير ميزان ، ترجمه عبدالكريم نيرى ، چ ۳، ج ۴، ص ۳۷۹).

در اوصـاف الاشـراف آمـده اسـت : مـعـنـى تـوبـه رجـوع از گـنـاه بـاشـد و اول بـبـايـد دانـسـت كـه گـنـاه چـه بـاشـد تـا از او رجـوع كـنـد، و بايد دانند كه گردش افعال بندگان بر پنج قسم باشد.

اول : فعلى كه ببايد كرد و نشايد كه نكند.

دوم : فعلى كه نبايد كرد و نشايد كه كند.

سيم : فعلى كه كردن آن از ناكردن بهتر باشد.

چهارم : فعلى كه ناكردن از كردن او بهتر بود.

پنجم : فعلى كه كردن و ناكردن او يكسان بود.

و گناه نكردن فعلى بود كه از قسم اول باشد، و كردن فعلى كه از قسم دويم باشد.

و از آن هـمـه عـاقـلان را تـوبـه واجـب بـود، و ايـنـجـا نـه اقـوال و افـعـال جـوارح تـنـهـا مـى خـواهـيـم ، بـل جـمـيـع افـكـار و اقوال و افعال مى خواهيم كه تابع قدرت و ارادت هر عاقلى باشد. اما ناكردن فعلى كه از قـسـم سـيـم بـاشـد، و كـردن فـعـلى كـه از قـسـم چـهـارم باشد ترك اولى باشد و از مـعـصـومـان ترك اولى ناپسنديده باشد و توبه ايشان از ترك اولى باشد و... (خواجه نـصـيـرالديـن طـوسـى ، اوصـاف الاشـراف ، بـه تـصـحـيـح نـجـيـب مايل هروى ، انتشارات امام : مشهد، چ ۱، صفحه ۷۱.)

۳- يكى از علومى كه در دامان فرهنگ و معارف اسلامى زاده شده و در آن رشد و نمو يافته است ، علم كلام است ، درباره علم و كلام و منشاء آن سخن بسيار رفته است . هـمـچـنين در اين كه چرا آن را علم كلام ناميده اند، بحثها شده است كه مى توان به كـتـابـهـاى مـربـوط، كـه كـم هـم نـيـسـتـنـد، مـراجـعـه كـرد. ليـك آنـچـه كـه در ايـن مـجـال ، شـايـد بـتـوانـد فـهـم و درك مطالب كتاب حاضر را آسانتر كند، اين است كه به اخـتـصـار بيان نماييم كه اين علم و اساسا هدف و غرض از آن چيست و با بحث توبه ـ كه موضوع كتاب حاضر است - چه رابطه اى دارد.

عـلم كـلام را مـى تـوان عـلمـى دانـسـت كـه مـتـكـلم مـسـلمـان بـه واسـطـه آن ، بـه اثـبـات اصول دين و به عبارت بهتر هر آنچه كه بايد بدان ايمان داشت ، مى پردازد. البته در اين جا غرض ما، ارائه تعريف منطقى از علم كلام نيست .

در ايـن عـلم ، هـم از هست ها بحث مى شود و هم از بايدها. از بايدها بـحـث مـى شـود، چون در آن اثبات مى شود كه بايد به چه چيز اعتقاد داشت و به چه چيز اعتقاد نداشت ، كدام عقيده را درست دانست و كدام را غلط. از هست ها بحث مى شود، چون در آن ، صفات و ويژگيهاى موضوعات مورد بحث به بيان مى آيد؛ مثلا اين كه آيا صفات خداوند، عين ذات اوست يا زايد بر آن ، مساله اى است كه در علم كلام از آن بحث مى شود.

از آنـچـه گـفـتـه آمـد، آشـكـار گـشـت كـه نـبـايـد مـوضـوع ايـن عـلم را فـقـط مـنـحـصـر در اصـول ديـن دانـسـت ، بـلكه هر چه كه در دين آمده ، مى تواند به گونه اى موضوع مورد بـحـث عـلم كـلام بـاشـد. شـايـد بـتـوان چنانكه بعضى گفته اند، همه اين امور را در كلمه ايـمـانيات گرد آورد. جمعى از فضلا يگانگى موضوع علم كلام را از اساس منكر شـده انـد. بـه اعـتـقـاد ايـنـان ، عـلم كـلام را مـوضـوعـى واحـد نـيـسـت ؛ بـلكـه آنـچـه مسايل اين علم را به گرد يكديگر مى آورد و رنگ يك دانش خاص بدان مى بخشد، يگانگى در هدف و غايت است .(- بعضى از دانشمندان بر آن رفته اند كه لزومى نيست كه براى هر عـلمـى ، يـك مـوضـوع واحـد فـرض نـمـايـيـم . بـلكـه هـمـيـن كـه پـاره اى از مسايل در هدف و غايت و متحد باشند، براى به وجود آمدن يك علم خاص كافى است ، براى اطـلاع بـيـشـتـر مـى تـوان بـه كـتـابـهـاى مـنـطـقـى و اصـولى رجـوع كـرد.) حـال هـدف كلام چيست ؟ شايد آنچه در كتاب گوهر مراد آمده است ، تا اندازه اى مبين ، هدف و غرض اين علم باشد:

و قـدمـاى اهـل اسـلام را حاجت به اين صناعت از دو جهت بوده : يكى محافظت عقايد شرعيه از تـعـرض ‍ اهـل عـنـاد از سـايـر مـلل و شـرايـع ، و ايـن حـاجـت عـامـه اهـل اسـلام است ، و ديگر اثبات مقاصد هر فرقه از فرق اسلام به خصوص و محافظت آن فرقه از تعرض ساير فرق اسلام و اين نسبت به هر فرقه لا محاله مختلف مى شود. (- گوهر مراد، صفحه ۴۱.)

بنابراين ، علم كلام تنها متكفل بحث از اصول دين نيست ؛ بلكه فروع دين نيز مى توانند مـوضـوع بـحـثـهـا و تحقيقات متكلمانه واقع شوند. موضوع توبه نيز كه بحث اصـلى كـتـاب حـاضـر دربـاره آن اسـت ، ايـن چـنـين است . يعنى چنانكه استاد علامه - مد ظله العالى - در ابتداى كتاب فرموده ، اين بحث كلامى توبه است .

علم كلام به عنوان علمى خاص ، داراى ويژگيهايى خاص - در موضوعات مورد بحث ، روش تـحـقـيـق و جـز آن - اسـت . شـايـد يكى از مهمترين اين ويژگيها عنصر تعهد باشد. (- به تـعـبـيـر بعضى متكلم ، متدين است متدين در اين جا بدين معناست كه متكلم خود را در سـيـر و سـيـاحت علمى وابسته به دين مى داند. او همچنان كه در مسير اثبات مدعاى خود به پـيـش مـى رود، مـراقـب اسـت كـه مـبـادا مـقـدمـات اسـتـدلالهـاى بـه نـتـيـجـه اى كـه بـا اصـول مـسـلم دينى منافات دارد، منتهى شوند. در اين جا مراد ما از متدين همين معناى مـذكور است . بنابراين ، يكى از تفاوتهاى كلام و فلسفه اين است كه هدف فيلسوف علم به احوال اعيان موجودات است ، ولى متكلم نتيجه اى را كه قبلا شرع بدان حكم كرده است ، مستدل مى كند. البته فلسفه نيز - اگر واقعا فلسفه باشد - همواره در خدمت دين و مؤ يد عقايد دينى است ، ولى بدون آن كه فيلسوف از پيش ، خود را ملزم بدين امر كرده باشد، بـلكـه عـقـل و اسـتـدلال عقلى است كه او را به اين نتيجه مى كشاند.) تعهد در اين جا بدين معناست كه متكلم از همان ابتدا، خود را در رسيدن به هدفى خاص و معلوم ، كه مطلوب شرع اسـت ، مـتـعـهد مى داند. او زمام امور را به دست خود دارد، نه آن كه تسليم بى قيد و شرط مقدمات و نتايج آن باشد. متكلم ، همچنان كه به پيش ‍ مى رود گاهى نگاهى به پيش و پس مـى انـدازد كـه آيا مركبى كه بر آن سوار است ، او را به مقصد مى رساند و آيا راهى كه در پيش گرفته است او را به كعبه مى رساند يا به تركستان ؟!

گاهى متكلم پس از آن كه مقدارى راه پيموده درمى يابد كه آن راه به جايى منتهى شده است كـه مـقصود نظر شرع نبوده است . از اين رو باز مى گردد در مقدماتى كه باعث چنين نقض غرضى شده ، باز مى نگرد؛ چه او به يقين مى داند كه بايستى در اين مقدمات ، خدشه و خللى باشد كه او را به اصلى كه مخالف شرع است ، كشانيده است .

بنابراين ، مى توان دريافت كه كار متكلم ، كشف حكم شرعى فلان مساله نيست ، بلكه حكم شـرعـى پـيـشـتـر كـشـف شـده است . او از آن حكم ، دفاع مى كند و آن را به بيان و وضوع بـيشترى مى آورد. متكلم در دين مى نگرد و آنچه را طبق شرع مسلم و قطعى فرض شده است ، تـبـيـيـن و از آن دفـاع مـى كـنـد. مـثلا وجوب وجود امام معصوم عليه‌السلام در شريعت به صـراحـت مـورد تـاكـيـد قـرار گـرفـتـه اسـت ، مـتـكـلم مـى كـوشـد تـا بـا مـدد جـويـى از عـقـل و نـقـل ، هـمـيـن اصـل را كـه پـيـش از ورود بـه مـيـدان اسـتـدلال ، آن را بـاور داشـتـه ، تبيين و اثبات كند. چنانچه در ميانه راه و يا در انتهاى آن دريـابـد كـه مـقـدمـات تدارك شده به چيزى جز اين موصولند، باز مى گردد و مقدمات را بـررسـى مـى كـنـد كـه چـرا بـه چـنـيـن نـتـيـجـه فـاسـدى نيل يافته است .

محقق سبزوارى در حاشيه منظومه مى گويد: متصديان شناسايى حقايق موجودات طوايفى مـى بـاشـند: گروهى تحقيق حقايق را منحصر دانند به فكر، گروهى به رياضت و كشف ، دسـتـه دوم عـرفـا و صـوفيه مى باشد، دسته اول يا مقيدند كه موافق با شرع باشند و ايـشـان مـتـكـلمـين اسلامى هستند، يا به موافقت انبياء و شرايع مقيد نيستند و ايشان فلاسفه مـشاء مى باشند، و دسته اى كه جمع بين رياضت و برهان كرده اند، حكماى اشراقند. (- نقل از: صفائى ، سيد احمد، علم كلام ، انتشارات دانشگاه تهران ، چ ۳، ج ۱، صفحه ۷.)

۴- در مبدا و معاد ملاصدرا آمده است :

پـس سـعـادت طـبـع نـفـس و خـاصـه آن وجـود استعلائى است و تنزه از مواد و اجرام و ادراك معارف و علم به حقايق اشيا بر نحوى كه واقع است و مشاهده اشباح عقليه و ذرات روحانيه ، و براى حس امثال اين امور حاصل نمى توان بود...

و اگـر در حـال اشـتـغـال بـه بـدن مـعـارفـى كـه مـقـتـضـاى طـبـاع قـوه عـقـليـه اسـت از قـبـيـل مـعـرفـت الله و مـعـرفـت مـلائكـه و... حـاضـر بـاشـد، و نـفـس را در آن حـال از اسـتـغـراق در بـدن و عـوارض آن بـاز دارد، هـر آيـنـه بـراى نـفـس لذتـى حـاصـل خـواهـد گـرديد كه وصف به كنه آن نتواند رسيد (صدرالمتالهين شيرازى ، مبدا و مـعـاد، تـرجـمـه احـمـد بن محمد الحسين اردكانى ، به كوشش عبدالله نورانى ، مركز نشر دانشگاهى : ۱۳۶۲، صفحه ۴۱۷ و ۴۱۸).

۵- عـن ابـى عـبـدالله عليه‌السلام قـال : كـان ابـى يـقـول : مـا مـن شـى ء افـسـد للقـلب مـن خـطـيـئة ؛ ان القـلب ليـواقـع الخـطـيـئة ، فـمـا تـزال بـه حـتـى تـغـلب عـليـه فـيـصـيـر اعـلاه اسـفـله (ثـقـة الاسـلام كـليـنـى ، اصـول كـافى ، انتشارات علميه اسلاميه ، ج ۳، كتاب الكفر و الايمان ، باب الذنوب ، ج اول ، صفحه ۳۶۹.)

۶- محمد بن شاه مرتضى بن شاه محمود، مشهور به ملا محسن فيض كاشانى ، بنام تـريـن حـكـيـم نـسـل پـس از شـيـخ بـهـايـى ، مـيـردامـاد و مـيـرفـنـدرسـكـى اسـت . او بـه سـال ۱۰۰۷/۱۶۰۰ در شـهـر كـاشان زاده شد. چند سالى را در قم گذراند و سپس براى تـكـمـيـل تـحـصـيلات خود نزد ملا صدرا در شيراز رفت و بعدها هم دختر وى را به همسرى بـرگزيد. ملا محسن از محضر ميرداماد و شيخ بهائى هم كسب فيض كرده ، اما با ملا صدرا پـيـونـدهـاى نـزديـكـتـرى داشـتـه اسـت .... آثـار مـلا مـحـسـن نـمايش يكپارچگى شده وحى ، عقل و عرفان است ...

ملا محسن آثار متعددى ، به فارسى و عربى دارد كه در اينجا ذكرى از آنها خواهيم كرد. از مـعـروفـت تـريـن تـاليـفات او: حق اليقين ، عين اليقين ، و علم اليقين در حكمت ؛ الصافى ، الوافى و الشافى در تفسير قرآن و علم الحديث ، مفاتيح الشريعة در فقه التطهير در اخـلاق ؛ جـلاءالعـيـون ، زاد السـالكين و كلمات مكنونة ... و رسالات متعدد ديگرى در معانى باطنى اعمال عبادى (تاريخ فلسفه در اسلام ، به كوشش ‍ ميان محمد شريف ، ترجمه زير نـظـر نـصـرالله پـور جـوادى ، نـشـر دانـشـگـاهـى ، چ اول ، ج ۱، صفحه ۴۶۲ - ۴۶۰).

۷- الدنيا و الاخرة ككفتى ميزان ايهما رجحت ، نقصت الاخرى .

۸- الدنيا راس كل خطيئة .

۹- الدنـيـا مـحـرمـة عـلى اهـل الآخـرة و الآخـرة مـحـرمـة عـلى اهل الدنيا و هما معا محرمتان على اهل الله (جامع صغير، ج ۲، ص ۱۶).

بيت ذيل اشارت به اين روايت دارد:

مـى خـورنـد از زهـر قاتل جام جام

(احاديث مثنوى ، انتشارات اميركبير، ج ۲، صفحه ۲۰۴).

۱۰- انـه ليـغـان عـلى قـلبـى و انـى لاسـتـغـفـر الله فـى كل يوم سبعين مرة (مستدرك الوسائل ، ج ۵، صفحه ۳۲۰، كتاب الصلاة ، ابواب الذكر، باب ۲۲، ح ۲، نهاية ابن اثير، ج ۲، صفحه ۱۸۰، جامع صغير، ج ۱، صفحه ۱۰۳، مسلم ، ج ۸، صفحه ۷۲).

در مثنوى معنوى در ترجمه منظوم اين حديث آمده است :

توبه آرم روز من هفتاد بار

در اوصاف الاشراف آمده است :

پـس تـوبـه سـه نـوع اسـت : تـوبـه عام همه بندگان را، و توبه خاص معصومان را، و تـوبـه اخـص اهـل سـلوك را. و تـوبـه عـصـاة امـت از قـسـم اول است . و توبه آدم و ديگر انبياء از قسم دوم بود، و توبه پيغمبر آنجا كه گفت : و انـه ليـغـان عـلى قـلبـى و انـى لاسـتـغـفـر الله فـى (كل) يوم سبعين مرة از قسم سوم .

(خـواجـه نـصـيـرالديـن طـوسـى ، اوصـاف الاشـراف ، بـه تـصـحـيـح و تـوضـيـح نـجيب مايل هروى ، چ اول ، انتشارات امام : مشهد، صفحه ۷۲.)

۱۱- معتزله يكى از پنج فرقه كلامى بزرگ مسلمانان است كه عبارتند از: شيعه ، خـوارج ، مـرجـئه ، غـلاة و مـعـتـزله . پـيـروان فـرقـه در حـقـيـقـت عـقـل گـرايـان افـراطـى مـسـلمـانانند و از فرق ديگر اسلامى در عقايد كلامى ، به شيعه نزديكترند اگر چه با يكديگر اختلافات اساسى دارند. معتزله در اواخر دوران بنى اميه ظـهور پيدا كرد و مؤ سس آن واصل بن عطا بوده است . ويژگى آرا عقايد معتزله ، انـطـبـاق كامل آن با عقل ظاهرى است . هر صفتى كه به خداوند نسبت داده مى شود، بايستى عقلا نسبت آن به خداوند ممكن باشد. بنابراين ، هر ويژگى ، صفت يا حالتى كه حتى در قـرآن بـه خـداونـد نـسـبـت داده شـده ، در صـورتـى كـه عـقـل نـسـبـت آن را بـه خـداونـد مـحـال بـدانـد، بـايـسـتـى بـه تـاويـل رود و از آن ، مـعـنـايـى را بـايـد در نـظـر گـرفـت كـه عقل ، نسبتش را به خداوند روا بداند.

ايـن كـه چـرا فرقه مذكور را معتزله گفته اند، ماجرايى دارد كه در كتب كلامى و فـرق مـوجـود اسـت . ظـهـور مـعتزله ، تاثير ژرفى در علم كلام اسلامى نهاد و در آشنايى مـسـلمـانـان بـه فـلسـفـه و عـلوم نقشى مهم داشت . معتزليان ، مورد خشم و كينه بسيارى از فـرقـه هـاى ديگر كلامى واقع شدند و بخصوص اخباريان و اشعريان . چه به اعتقاد آن فرقه ها، عقل و نظر آدمى را توان حكومت در مسايل مربوط به الهيات نيست .

بعضى اين فرقه را بنيانگذار علم كلام اسلامى دانسته اند كه البته نظر درستى نيست ؛ زيـرا بـا مـراجـعـه بـه اخبار و احاديث و سيره معصومين عليه‌السلام مى توان دريافت كه نـخـسـتـيـن پايه هاى علم كلام به دست آن بزرگواران پى نهاده شد. معتزله را با القاب اصـحـاب عـدل و تـوحـيـد و قـدريـه نـيـز مى خوانند. البته لقب اخير را مـخـالفـيـن بـدانـان داده اند. چه در حديث است كه پيامبر فرمود: قدريان ، مجوسان اين امـتـنـد. و نـظـر بـه ايـن كـه مـعـتـزليـان بـر آن بـوده انـد كـه انـسـان در افعال خويش مختار است و متكى به قدرت خويش ، آنان را با مجوسان تشبيه كرده و گفته اند كه مقصود اين حديث ، معتزليانند.

سـيـد شـريف جرجانى ، در شرح مواقف ، گويد: سبب آن كه معتزله را قدريه گفته اند آن اسـت كـه ايشان ، اعمال بندگان را به قدر - يعنى قدرتهاى انسان - نسبت مى دادند، و بـه عـقـيـده او بـهـتـر است آن فرقه را قدريه - به ضم قاف - خوانند نه قدريه . زيرا قـدريـه در اصـطـلاح ، كـسانى هستند كه به قدرت خداوند و قضا و قدر الهى و تفويض امور به مشيت وى قائلند. شهرستانى گويد كه معتزله گويند خداوند، قديم است ، و قدم - يـعـنـى ديـريـنـه بـودنـد - اخـص اوصـاف اوسـت . از ايـن جـهـت مـعـتـزله قائل به صفات قديم نشدند و همه صفات خداوند را مانند زنده و دانا و توانا بودن ، عين ذات او دانـستند و گفتند اگر قائل شويم كه اين صفات عين بارى تعالى نيست و آنها نيز قـديـم انـد، بـايـد مـانـنـد مـشـركـان بـه تـعـدد آلهـه - يـعـنـى بـه چـنـد خـداى قـديـم - قائل شويم ، و اين خلاف توحيد است . (مشكور، محمد جواد، تاريخ شيعه و فرقه هاى اسـلام تـا قرن چهارم ، انتشارات اشراقى ، چ ۳، ۱۳۶۲، صفحه ۶۴) از ميان آراء و عقايد معتزليان ، پنج اصل معروف است كه تمام دسته هاى معتزلى را در گرد يك جمع مى آورد.

۱) تـوحـيد، ۲) عدل ۳) وعد و وعيد؛ ۴) المنزلة بين المنزلتين ۵) امر به معروف و نهى از منكر. جز اين ، عقايد خاص ديگرى نيز دارند كه ذكر و شرح همه آنها از حوصله اين كتاب خارج است .

۱۲- اشـعريان ، فرقه اى هستند از مسلمانان ، پيرو ابوالحسن اشعرى (ابوالحسن عـلى بـن اسـمـاعـيل اشعرى م . ف . ۳۳۴ ه . ق .) وى مخالف معتزله بود. به عقيده او ايمان عبارت است از تصديق به قلب ، تصديق كرد - يعنى به وحدانيت خداى تعالى اقرار آورد - و به پيامبران و آنچه از خداوند به رسالت آورده اند، از روى قلب اعتراف كرد، ايمان او درست است و اگر هم در همان حال بميرد، مؤ من و رستگار شمرده مى شود، و مؤ من جز به انكار ايمان و لوازم آن ، از ايمان خارج نمى گردد. صاحب گناه كبيره ، اگر بدون توبه بـمـيـرد، حكم او با خداوند است ، يا او را به رحمت خود مى آمرزد يا به شفاعت پيغامبر مى بخشد و يا به مقدار جرمش عذاب مى كند. اما اگر توبه كند، آمرزيدن او بر خدا واجب نيست ، زيـرا خـدا مـوجـب اسـت و چـيـزى بـر او واجـب نـمـى شـود و اعـتـقـاد بـه قبول توبه ، مبتنى بر سمع است . خدا، مالك خلق خود است ، آنچه مى خواهد، مى كند و به هـر چـه اراده كـنـد، فرمان مى دهد. اگر همه خلق جهان را به بهشت برد، مرتكب حيفى نشده اسـت و اگـر همه را به آتش افكند، ظلمى نكرده است . چه ظلم عبارت است از تصرف آنچه مـايـمـلك مـتـصـرف نـيـست ، يا عبارت از وضع شى ء در غير موضع خود، در صورتى كه خداوند، مالك مطلق است و از اين روى نه ظلمى بر او متصور است و نه جورى بدو منسوب . در مورد رويت گفته : هر چه موجود باشد، مرئى است و چون بارى تعالى موجود است . پس مـرئى خـواهد بود؛ قال الله تعالى : وجوه يومئذ ناظرة الى ربها ناظرة . در اثبات سـمع و بصر و يد و وجه براى خداوند، گويد: اين جمله صفات جبرى است كه چون سمع بـه آن ورود يـافـتـه ، اقـرار بـه آن واجب باشد به آن طريق سمع به آن ورود يافته ، اقـرار بـه آن واجـب بـاشـد به آن طريق كه شرع به آن وارد است ، و بارى تعالى عالم است به علم و قادر است به قدرت ...همه اين صفات هم قديم است . توفيق ، پيش او، خلق قـدرت اسـت بر طاعت و مذلان ، خلق قدرت است بر معصيت . امامت به اتفاق و اختيار نه به نـص و تـعـيـيـن ثـابـت مـى شـود و بـه ايـن تـرتـيـب ، وى طـريـقـه اهـل سـنـت را تـايـيـد مـى كـنـد. راجـع بـه قـرآن ، اشـعـريـه بـر خـلاف قول معتزله ، معتقد به قدم آنند (فرهنگ فارسى دكتر معين ، ج ۵، ص ۱۵۲ و ۱۵۳).

چـنـانـكـه پـيداست عقايد اشعريه ، عمدتا با عقايد معتزله و اماميه مخالف است . دو فرقه اخير، با بهره جستن از عقل و نقل آراى غير عقلايى اشعريه را رد كرده و بر خلاف آن اقامه دليـل كـرده انـد. نـيـز چـنـانـكـه پـيـداسـت بـعـضـى از مسايل طرح شده توسط اشعريه هيچ فايده اى عملى براى مسلمانان نداشته و ندارد. ليك افـسـوس و دريـغ كـه چـنـيـن مـبـاحـثـى سـالهـاى سـال ، ذهـن و دسـت مـسـلمـانـان را بـه خود مشغول داشت ، مسايلى كه جز تفرقه و اختلاف ارمغانى برا امت اسلامى به همراه نياورد.

۱۳- به عبارتى ديگر، حسن و قبح بر سه معنا اطلاق مى گردد:

الف) بـر صـفـت كـمـال و نـقـص ؛ چـنـان كـه فـى المـثـل مـى گـويـنـد: عـلم خـوب اسـت و جـهـل بـد؛ بـديـن مـعـنـا كـه عـلم ، صـفـتـى اسـت كـه مـوجـب كـمـال و والامـرتـبـگـى صـاحـب خـويـش مـى گـردد، و جهل ، موجب نقص و دون مرتبگى ،

ب) معناى دوم حسن قبح ، معنايى است كه با طبع انسان ، ملايم و سازگار است . از اين رو، هر عمل را كه مخالف آن باشد، قبيح و هر آنچه موافق باشد، حسن گويند:

ج) سوم ، معنايى است كه دارنده يا فاعل آن ، مستحق مدح و جزاى خير و يا مستحق ذم و جزاى شـر اسـت ، حـال اين مدح و ذم ، چه از جانب خداى تعالى باشد و چه در دنيا باشد و چه در آخرت .

درباره دو قسم نخست ، همگى متفقند كه بى شك افعالى موجود است كه ذاتا و در نفس الامر بـه حـسـن و قـبـح عـقلى متصف اند. بلكه اختلاف ، در قسم سوم است . عدليه و جمهور حكما بـرآنـنـد كـه اعـمال و افعال بندگان ، ذاتا و در نفس الامر متصف به حسن و قبح عقلى اند؛ ليك ، اشاعره معتقدند كه عقل را در اين وادى توان حكومت نيست ؛ بلكه در اين جا حاكم ، تنها شـرع اسـت و بـس . بـه تـعـبـيـر واضح تر، اشاعره بر آنند كه حسن و قبح به دو معناى نـخـسـت ، عـقـلى اسـت ، و بـه مـعـنـاى سـوم ، شـرعـى ، و عقل را در آن حكومت نبود (مؤ لف).

۱۴- علامه حلى ، شرح تجريد اعتقاد، به تصحيح استاد حسن زاده ، صفحه ۳۳.

۱۵- اصـولا اقامه دليل و برهان بر كسى كه منكر حقايق بديهى و ضرورى اند، مادام كه بر انكار خود پافشارى مى كنند، محال و ناممكن است . معانى بديهى و ضرورى ، به گونه اى هستند كه نمى توان براى آنها تعريفى ذكر نمود. ولى انسان فطرتا بر آنـهـا آگـاه اسـت و مـانـنـد روشـنـايى روز بر آنها يقين و اذعان دارد؛ مثلا هستى يا وجـود از جـمـله مـعانيى است كه اگر چه انسان نتواند براى آن تعريفى ذكر كند، ليـك بـه تـمـام وجـود و ذات خويش ، آن را درك كند. چون كسى از چيزى پرسشى مى كند، همين پرسش ، به واقع نشان از آن است كه او به هستى و وجود آن شى ء يقين و اذعان دارد. زيرا از چيزى كه عدم است نمى توان پرسش كرد. حتى شخصى كه عامى و بى سواد است هيچگاه نمى پرسد كه اين كه مى گويند در هوا، اكسيژن موجود است . موجود است يعنى چه ؟ بلكه اگر پرسشى داشته باشد، آن پرسش عبارت از اين است كه اكسيژن چيست ؟

از ايـن جـاسـت كـه دقـت نـظـر و اصـابت راى ابن سينا بر ما آشكار مى گردد؛ در آن جا كه پـيـشنهاد مى كند كه در مواجهه با چنين اشخاصى بايد به گونه اى ديگر بر آنان حجت آورد. وى در كـتاب شفا درباره سوفسطاييان - كه منكر وجود هر گونه حقيقتى بوده اند - سخنى دارد كه استاد حسن زاده مد ظله العالى - ترجمان آن را چنين ذكر فرموده اند:

از سـوفـسـطـايـى مـى پرسيم كه درباره انكار خودتان چه مى گوييد؟ آيا مى دانى كه انـكـار شـما حق است ، يا باطل است يا شاكيد؟ اگر از روى علم خودشان به يك از اين امور سـه گانه حكم كرده اند پس به حقيقت اعتقادى اعتراف كرده اند خواه اينكه اين اعتقاد، اعتقاد حـقـيـقـت قـولشـان بـه انـكـار قـول حق باشد، يا اعتقاد بطلان آن يا اعتقاد شك در آن ، پس انكارشان حق را، مطلقا ساقط است . و اگر بگويند ما شك داريم ، به آنان گفته مى شود كه آيا مى دانيد شك داريد يا به شك خودتان انكار داريد، و آيا از گفتارها به چيز معينى عـلم داريـد؟ پـس اگـر اعـتـراف كـردند كه شاك اند يا منكرند و به شى ء معينى از اشياء عالمند، پس به علمى و حقى اعتراف دارند.

و اگـر گـفتند: ما ابدا چيزى را نمى فهميم و نمى فهميم كه نمى فهميم ، و در همه چيزها حـتـى در وجود و عدم خودمان شاكيم و در شك خودمان نيز شاكيم و همه اشياء را انكار داريم حـتى انكار به آنها را نيز انكار داريم ، شايد از روى عناد، زبانشان بدين حرفها گويا است ، پس احتجاج با ايشان ساقط است و اميد راه جستن از ايشان نيست .

پـس چـاره ايـشـان جـز ايـن نـيـسـت كـه ايـشـان را تـكـليـف بـه دخول نار كرده زيرا كه نار و لانار نزدشان يكى است و ايشان را بايد كتك زد، زيرا كه الم و لا الم بـرايـشـان يـكـى اسـت (ابـن سـيـنـا، صـفـحـه ۴۲، نـقـل از مـعـرفـت نـفس ، اثر استاد حسن زاده ، مركز انتشارات علمى و فرهنگى ، چ ۳، دفتر اول ، صفحه ۱۱.)

اين كه ابن سينا مى گويد چنين كسى را بايد در آتش انداخت و يا كتك زد، شايد بدين سبب اسـت كـه چـون چـنين كنند، شخص سوفسطايى ناگزير است دست كم به وجود حقيقتى به نـام سـوختن يا درد اعتراف كند و چون به اين حقيقت اعتراف كند، مى توان هـمـيـن حـقـيـقـت را بـراى اقـامـه دليـل و تـشـكـيـل مـقـدمـات بـراى نيل به نتيجه اى ديگر، دستاويز قرار داد.

هـمه علوم و معارف بر حقايقى بديهى استوارند و اگر چنين حقايقى نبود، اساس علوم بر هم مى ريخت . از اين روست كه گفته اند فلسفه ، مادر علوم است ، چه در آن از وجود و هستى بـحـث مـى شـود كـه بـديـهـى تـريـن بـديـهـيـات اسـت . فـى المـثـل اگـر در عـلم طـب ، ابـتـدا به وجود انسان و بدن او اذعان نشود و اگر معناى هستى و وجـود آن ، از پـيـش مـعـلوم نـبـاشـد، چگونه مى توان در پيرامون بدن انسان بحث و تحقيق نـمـود؟ بـنابراين ، وقتى سوفسطايى را در آتش مى اندازند، اولين فرياد او، اعترافى است عليه مدعاى خود او.

۱۶- مـرحـوم شـيـخ مـحـمـدرضـا مـظـفـر در كـتـاب اصـول الفـقه دليل اثبات حسن و قبح عقلى را به نحوى شايسته بيان نموده كه مضمون بخشى از آن چنين است :

هـر كـدام از دو گـروه عـدليـه و اشـاعـره بـر ايـن دليـل كـه اطـاعت از اوامر و نواهى شرعى واجب است ، متفق و متحدند، ليك اين وجوب حب اعتقاد اشـاعـره ، وجـوبـى شـرعـى است ، يعنى وجوب اطاعت از اوامر و نواهى ، به واسطه شرع ثـابـت گـرديـده اسـت . پـس مـى تـوان گفت كه شارع امر فرموده كه بايد از اين اوامر و نـواهـى اطـاعت و پيروى كنيد. حال جاى اين پرسش است كه وجوب اطاعت از اين امر و دستور الهـى كـه طـبـق آن بـايـد از اوامـر و نـواهى پيروى كرد از كجا ثابت شده است ؟! اگر در پـاسـخ گـفـته شود كه وجوب آن به عقل ثابت است ، مطلوب ما به اثبات رسيده است ، و اگـر بـگـويند كه وجوب آن نيز شرعى است ، دوباره بايد پرسيد؟ آن وجوب شرعى از كـجا آمده است ، پس آن هم بايستى به امرى ديگر واجب شده باشد و.... اين دو همچنان ادامه دارد و مادام كه به وجوب عقلى اعتراف نشود، علاجى برايش متصور نيست .

اصـولا ثـبـوت شرايط و اديان الهى متوقف بر تحسين و تقبيح عقلى است و چنانچه ثبوت آنـهـا از طـريـق شـرعـى بـاشـد، مـسـتـلزم دور خـواهـد بـود (مـظـفـر، مـحـمـد رضـا، اصول الفقه ، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى ، چ ۳، ج ۱، صفحه ۲۱۴).

هـنـگـامـى كـه يك پيامبر ظهور مى كند و مردم را به پيروى از خود فرا مى خواند و براى اثبات مدعاى خود، معجزه مى آورد، و مردم بدو ايمان مى آورند، سبب ايمان آوردن مردم چيست ؟

بـى شـك ايـن ايـمـان سـبـبـى جـز آن نـدارد كـه مـردم بـه عـقـل و خـرد خود مى دانند كه پيروى از چنين شخصى واجب است ، يعنى چنانچه از او پيروى نـكنند با حكم عقل خويش به مخالفت پرداخته اند. در اين جا نمى توان ، وجوب پيروى از پيامبر را شرعى دانست ، زيرا پيش از او دين و شرعى نبوده و مردم بدان ايمان نداشته اند تـا بـه حـكـم آن عـمـل نـمـايـنـد. بنابراين مى توان دريافت كه در هر انسانى ، يك دسته اصـول عـقلى موجود است كه او تخطى از آنها را روا و جايز نمى داند. حرمت و ارجى كه در روايـات اهـل بـيـت عـصـمـت و طـهـارت عليه‌السلام بـر عـقـل و خـرد نـهـاده شـده نـيـز نـاشـى از هـمـيـن حـقـيـقـت اسـت . در پـاره اى روايـات ، از عـقل ، تعبير به رسول درونى شده است و اين بدان سبب است كه ايمان آوردن به رسولان بـرونـى ، كـه هـمـان انـبـيـايـى الهـى عليه‌السلام انـد، جـز بـه واسـطـه رسـول درونـى و بـاطـنـى مـمـكن نيست . در جايى ديگر، امام معصوم عليه‌السلام از پيامبر اسـلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نـقـل مـى فـرمـايـد كـه نـخـسـتـيـن آفـريـده خـداونـد عـقـل اسـت . (- ر.ك ثـقـة الاسـلام كـليـنـى ، اصـول كـافـى ، كـتـاب عقل و جهل ، حديث اول .)

در حـديـثـى ديـگـر، عـقـل وسـيـله كـسـب بـهـشـت و عـبـادات خـداونـد مـتـعال معرفى شده است (- ر.ك همان ، حديث سوم .) و خلاصه چنين روايات و اخبارى در اين باره بس بسيار و فراوانند.

اسـتـاد جـلال الديـن هـمـايـى در تـوجـيـه مـخـالفـت عـرفـاى مـسـلمـان بـا مـنـطـق و عقل و استدلال مى گويد:

مولوى گفت :

پاى چو بين سخت بى تمكين بود

جاى اين سوال هست كه يكى بپرسد همين بيت خود متضمن يك قياس اقترانى منطقى است ،.... پـس ‍ اشـكـال پـيـش مـى آيـد كـه چـگـونـه مـى تـوان بـا دليـل عـقـلى مـنـطـق ، خود منطق عقلى را ابطال كرد.. و همچنين ديگر استدلالها و قياسات كه مثنوى مولوى بدان مشحونست ...

جـواب ايـن اشـكـال را اگـر فراموش نكرده باشيد در گفته هاى قبلى ... به طور اختصار اشاره كرديم ؛ اينجا بر توضيح مى افزايم كه :

منطق ، مافوق فلسفه و كلام و ديگر فنون درسى است . فضاى پرواز ميدان تك و تاز اين عـلم ، بـالاتـر و فـراخ ‌تر از جميع علوم و دانش هاى اكتسابى است ، و بدين سبب است كه مـنـطـق اصيل ، يعنى جواهر و نقاره صافى اين علم را كه خالى از شايبه ظنون .... باشد، هـر عـقـل روشـنـى اعـم از عـارف و حـكـيـم بـه حـسـن قبول مى پذيرد.. بلكه مى توان گفت اصـل مـنـطق ، جزو اوليات و بديهيات ذاتى ، و از غرايز فطرى بشرى است .. جان مطلب همان است ؟ پيش گفتم ، عارف به طور كلى ، كه مولوى هم يكى از برجسته ترين آنهاست ، با اصل و اساس منطق و قياسات برهانى مخالف نيست . اولا با آن گروه مخالف است كه منطق را به عنوان آلت قانونى دستاويز مغالطات و مباحثات و جدلى قرار داده ، و بـا سـرمـايـه خـاكـى در مـقـابـل مـنـطـق وحـى آسـمـانـى دكـان بـاز كـرده اند! و ثانيا (او) دلايل منطقى را سرمايه ايمان و حصول اعتقاد جازم قلبى و يقين شهودى نمى داند. عارف و فـيـلسـوف هـر دو بـا مـنـطـق ، حـرف مـى زنـنـد.. چـيـزى كـه هـسـت طـرز اسـتـدلال و مـوادى كـه صـورت قـيـاسـات آنـهـا از آن تشكيل مى شود، با يكديگر تفاوت دارد....

فيلسوف با مواد ظنى و وهمى و خطابى و مقبولات و مسلمات عرفى نيز صورت قياست مى سـازد و از آن نـتـيـجـه مـى گـيرد؛ اما عارف جز با حق اليقين و عين اليقين كه سرچشمه اش وحى و الهام آسمانى و كشف و شهود رحمانى است قانع نمى شود، عارف از ديده مى گويد و فـيـلسـوف از شـنـيـده ... (همايى ، جلال الدين ، مولوى نامه ، مركز مطالعات و هماهنگى فرهنگى شوراى عالى فرهنگ و هنر، بخش اول ـ ۵۲۸ ص ۵۲۹)

استاد علامه حسن زاده در اين باره مى فرمايد:

ايـن كـه از زبـان عـارفـان بـه نـظـم و نـثـر بـسـيـار نـكـوهـش عقل و منطق شنيده مى شود، مثل اين كه شيخ شبسترى در گلشن راز مى گويد:

ز استعمال منطق راه نگشود

و... يا اين كه ملاى رومى در مثنوى گفته است :

و مـانـنـد اين گونه گفته ها كه فراوان دارند، در پاسخ بايد گفت كه نظر اينان دعوت اهل منطق به عرفان عملى

پاى چو بين سخت بى تمكين بود

و. انـنـد ايـن گونه گفته ها كه فراوان دارند، در پاسخ بايد گفت كه نظر اينان دعوت اهـل مـنـطـق بـه عـرفـان عملى است ، چنانكه همين نكوهش را به كسانى كه فقط به عرفان نظرى اكتفا كرده اند دارند. و البته دارايى غير از دانايى است و دارايى خيلى هنر است . از دارايى تعبير به عشق و ذوق مى كنند كه چشيدن و يافتن و رسيدن است . عبارت پردازى و سـجـع و قـافـيه سازى صنعت است ، و ذوق شهود مايه عزت و سبب سعادت است لذا خواجه حافظ گويد:

اگر چه صنعت بسيار در عبارت كرد

و بـه هـمـيـن مـفـاد و مـضمون با عالمان و واعظانى كه در محراب و منبر ديگرند و چون به خـلوت مـى رونـد آن كـار ديـگـر مـى كنند سخن بسيار دارد. در كتب اخلاقى در مذمت واعظان و عـالمـانـى كـه صـنـعـت و كـسـوت خـود را تـور شـكـار دنـيـا و كشكول گدايى خود قرار داده اند بسيار سخن گفته اند....

غـرض ايـن كـه عـلم منطق مثل ديگر علوم است ، اگر علم سرمايه سعادت ابدى انسان گردد همان بايد گفت كه حكيم سنائى گفته است :

جهل از آن علم به بود صد بار

(قرآن و عرفا و برهان از هم جدايى ندارند، انتشارات قيام ، چ ۲، صفحه ۱۲۰، ۱۲۱).

همچنين در مكانت علم منطق مى فرمايد:

تـار و پـود سـرشـت انـسـان بـيـنـش و كـاوش اسـت . بـرهـان رهـنـمـاى عـقل تا به سر منزل ايقان است . مقام والاى محمود آدمى را ادراك حقايق اشياء به نحو شهود است .

رسـتـگـارى هـر كـس بـه دانـش شـايـسـتـه و كـردار بـايـسـتـه اسـت كـه دو بـال مـرغ جـانـنـد و بـا ايـن دو بـال تـوانـد به اوج عزت خود پرواز كند. شايسته را از نـاشـايـسـتـه ، نـور بـرهـان تـمـيـز مـى دهـد و بـايـسـتـه را از نـابـايـسـتـه ، مـنـطـق دليل .

تـرازوى راسـتـين سنجش درست از نادرست و محك سره از ناسره علم ميزان است و به تعبير شيرين و دلنشين ابن سينا در آغاز دانشنامه : عمل منطق ، علم ترازوست .

لسان محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه زبانه هر ترازوست ، فرمايد:

فـبـشـر عباده الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هديهم الله و اولئك هم اولوا الالباب (زمر ۲۰).

... نه تنها همين آيت است پژوهش را مى ستايد و بخردان را بدان بر مى انگيزد، بلكه همه آيات قرآنى و سخنان فرستادگان آسمانى چنين اند...

قـل اوحـى الى انـه اسـتـمـع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا يهدى الى الرشد فامنا به

آرى اين گروه از پريان از طريق ضرب اول شـكـل نخستين قياس اقترانى منطق ، راه رستگارى خويش راه يافته اند، و دين درست خود را به دست آورده اند، بدين روش :

القرآن يهدى الى الرشد (صغرى).

و كل ما يهدى الى الرشد يجب ان يومن به (كبرى).

فامنا به (نتيجه).

صـغـرى و كـبـرى و نـتيجه هر يك در كمال استوارى است . يعنى برهانى است كه مقدماتش قضاياى يقينى و منتج يقين است (همان ، ص ۱۱-۹).

۱۷- حـكـم شـرعـى در چـنـد چـيـز، حـكـم عـقـل را يـاور اسـت . از آن جـمـله ، اول آن كـه مـويـد و مـحـكـم آن اسـت . عـقـل ، خـود بـه حـقـايـقـى دسـت مـى يـابـد و در وصـول بـدانـا نـيـازمـنـد بـه شـرع نـيـسـت ، ليـك شـرع ، هـمـيـن حـكـمـى را كـه عـقـل بـدان دسـت يـافـتـه ، تـايـيـد و تـاكـيـد مـى كـنـد و عـقـل را خـبـر مـى دهـد كـه ايـن حـكـم ، صـحـيـح و درسـت اسـت ، دوم آن كـه بـه حـكـمـى كـه عـقـل بـدان نـيـل يـافـتـه اسـت ، رنـگـى از قداست و حرمت مى بخشد، سوم آن كه براى حكم شـرعـى ، تـعـيـيـن مـصـداق خـارجـى مـى كـنـد. تـوضـيـح آن كـه اگـر چـه عـقـل تـوان نـيل به احكام كلى را داراست ، ليك در حيطه توان آن نيست كه اين احكام كلى را بـر تـمـام مـوارد و جـزئيـات خـارجـى وفـق دهـد. از ايـن رو، شـرع بـه مـدد عـقـل آمـده ، مـوارد جـزئى را كـه مـحـل اجـراى احـكـامـنـد مـعـرفـى مـى كـنـد. مـثـلا عـقـل مـى دانـد كـه ضرر رساندن انسان به بدن خود، امرى قبيح است ، ولى نمى داند كه خوردن مردار يا فلان قسمت از بدن گوسفند، براى سلامت بدن مضر است .

در ايـن جـا، شـرع به كمك عقل مى آيد و آشكار مى سازد كه مورد ياد شده از مصاديق ضرر به بدن است ، و چون عقل ، اين را دريابد به قبح آن حكم مى نمايد و همين طور است ساير موارد.

۱۸- البـعـثـة حـسـنـة لا شـتـمـالهـا عـلى فـوائد كـمـعـاضـدة العـقل فى ما يدل ، و استفادة الحكم فى ما لا يدل (خواجه نصيرالدين طوسى ، تجريد الاعتقاد، به تصحيح و تحشيه استاد حسن زاده ، صفحه ۳۴۶.)

۱۹- تـرجـمـه تـمـامـى آيـات كـتاب ، از قرآن مجيد با ترجمه فارسى و خلاصه التـفـاسـيـر مـرحـوم مـهـدى الهـى قـمـشـه اى ، انـتـشـارات اقـبـال نـقل گشته است . در بعضى از موارد اندكى در ترجمه تغيير و تصرف شده است . (مترجم).

۲۰- كـتـب عـلى بـن مـوسـى الرضا عليه‌السلام الى محمد بن سنان فيما كتب من جـواب مـسـائله : حـرم الله قـتـل النـفـس لعـلة فـسـاد الخـلق فـى تـحـليـله لو احل و فنائم و فساد التدبير.

و حرم الله تعالى عقوق الوالدين لما فيه من الخروج من التوقير لله تعالى و التوقير للوالديـن و كـفـر النـعـمـة و ابـطـال الشـكـر و مـا يـدعـو مـن ذلك الى قـلة النسل و انقطاعه لما فى العقوق من قلة توقير الوالدين و العرفان بحقهما و قطع الارحام و الزهد من الوالدين فى الوالد و ترك التربية لعلة ترك الولد برهما.

و حـرم الله الزنـا لمـا فـيـه مـن الفـسـاد مـن قـتـل الانـفس و ذهاب الانساب و ترك التربية للاطفال و فساد المواريث و اشبه ذلك من وجوه الفساد.

و حـرم الله عـزوجـل قـذف المـحـصـنـات لمـا فـيـه مـن فـسـاد الانـسـاب و نـفـى الولد و ابـطـال المـواريـث و تـرك التـربـيـة و ذهـاب المـعـارف و مـا فـيـه مـن الكـبـائر و العلل التى تودى الى فساد الخلق .

و حـرم الله اكـل مـال اليـتـيـم ظـلمـا لعـلل كـثـيـرة مـن وجـوه الفـسـاد: اول ذلك اذا اكـل الانـسـان مـال اليـتـيـم ظـلمـا فـقـد اعـان عـلى قـتـله اذ اليـتـيم غير مستغن و لا مـتـحـمـل لنـفـسـه و لا قـائم بـشـان و لا له مـن يـقـوم عـليـه و يـكـفـيـه كـقـيـام والديـه فاذا اكـل مـاله فـكـانـه قـد قـتـله و صـيـره الى الفـقـر و الفـاقـة مـع مـا حـرم الله عـليـه و جـعـل له مـن العـقـوبة فى قوله تعالى (و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خـافـوا عـليـهـم فـليـتـقـوا الله و ليـقـولوا قـولا سـديـدا) و لقـول ابـى جـعـفـر عليه‌السلام ان الله تـعـالى اوعـد فـى اكـل مـال اليـتـيـم عـقـوبـتـيـن عـقـوبـة الدنـيـا و عـقـوبـة فـى الآخـرة فـفـى تـحـريـم مـال اليـتـيـم عـقـوبـتـيـن استبقاء اليتيم و استقلاله لنفسته و السلامة للعقب اءن يصيبهم ما اصـابـة لمـا اوعد الله عزوجل فيه من العقوبة مع ما فى ذلك من طلب اليتيم بثاره اذا ادرك وقوع الشحناء و العداوة و البغضاء حتى يتفانوا.

و حـرم الله الفـرار مـن الزحـف لمـا فـيـه مـن الوهـن فـى الديـن و الاسـتـخـفـاف بالرسل - صلوات الله و سلامه عليهم - و الائمة العادلة عليهم‌السلام و ترك نصرتهم عـلى الاعـداء و العـقـوبـة لهـم عـلى انـكـار مـا دعـو اليـه مـن الاقـرار بـالربـوبية و اظهار العدل و ترك الجور و امانة الفساد لما فى ذلك من جراة العدو على المسلمين و ما يكون فى ذلك من السبى و القتل و ابطال حق الله تعالى و غيره من الفساد.

و حـرم الله تـعـالى التـعـرب بـعد الهجرة للرجوع عن الدين و ترك الموازرة للنبياء و الحـجـج عـليـهـم افـضـل الصـلوات و مـا فـى ذلك مـن الفـسـاد و ابـطـال حـق كـل ذى حـق حـقـه لا للعـلة سـكـنـى البـدو و لذلك لو عـرف الرجل الدين كاملا لم يجز له مساكنة اهل الجهل و الخوف عليه لانه لا يومن ان وقع منه ترك العلم و الدخول مع اهل الجهل و التمادى فى ذلك .

و عـلة تـحـريـم الربـا لمـا نـهـى الله تـعـالى و لمـا فـيـه مـن فـسـاد الامـوال لان الانـسـان اذا اشـترى الدرهم بالدرهمين كان ثمن الدرهم درهما و ثمن الآخر باطلا فـبـيع الربا و شراوه و كس على كل حال على المشترى و على البائع فحظر الله تعالى على العباد الربا لعله فساد الاموال كما حظر على السفيه ان يدفع اليه ماله لما يتخوف عـليـه مـن افـسـاده حـتى يونس منه رشده فلهذه العلة حرم الله تعالى الربا و بيع الربا بيع الدرهم بالدرهمين .

و عـلة تـحـريم الربا بعد البينه لما فيه من الاستخفاف بالحرام المحرم و هى كبيرة بعد البـيـان و تـحـريـم الله تـعـالى لهـا لم يـكـن ذلك مـنـه الا اسـتخفافا بالمحرم الحرام و الاستخفاف بذلك دخول فى الكفر.

و عـلة تـحـريـم الربـا بـالنـسـيـة لعـلة ذهـاب المـعـروف و تـلف الاموال و رغبة الناس فى الربح للقرض و القرض ‍ صنائع المعروف و لما فى ذلك من الفـسـاد و الظـلم و فـنـاء الامـوال (مـن لا يـحضره الفقية ، چ نجف اشرف ، ج ۳، صفحه ۳۷۱-۳۶۹).

۲۱- عـن ابـى عـبـدالله عليه‌السلام انـمـا حـرم الربـا كيلا يمتنعوا من صنايع المعروف .

۲۲- عـن ابـى جـعـفـر عليه‌السلام انـمـا حـرم الله عزوجل الربا لئلا يذهب المعروف .

۲۳- سـال هـشـام بـن الحـكـم ابـا عـبـدالله عليه‌السلام عـن علة تحريم الربا فـقـال : انـه لوكـان الربا حلالا لترك الناس التجارات و ما يحتاجون اليه فحرم الله الربا ليفر الناس من الحرام الى الحلال و التجارات و الى البيع و الشرى فيبقى ذلك بينهم فى القرض .

۲۴- بى ترديد بهاءالدين عاملى ، مشهور به شيخ بهائى عاملى ، تابناك ترين چـهـره عـصـر صـفـوى اسـت . پـدرش از رهـبـران جـامـعـه شـيـعـيـان جـبـل عـامـل و از شـاگـردان شـهـيـد ثـانـى بـود.. شـيـخ بـهـاءالديـن متكمل و فقيه مبرز زمان خود و صدر علماى اصفهان بود. از اينها گذشته ، عارف ممتاز و از بـهـترين شعراى عصر صفوى به شمار مى آمد. از سبك عراقى پيروى مى كرد و به سنت مولانا و حافظ شعر مى سرود. او معمار برجسته دوره صفوى هم بود و شاهكارهاى او چون مـسجد شاه اصفهان از آثارى است كه هنوز هم در ميان آثار درخشان معمارى اسلامى بر جاى و استوار است . شيخ بهائى بزرگ ترين رياضيدان و عالم نجوم روزگار خود نيز بود. در دوره اى كه متكلمان ، فقها، حكما، مورخان طبيعى ، دانشمندان ، منطقيين و صوفيان ، هر يك فـرقـه مختص به خود را داشتند... شيخ بهائى از احترام همه فرق ،.... برخوردار بود و همه جماعات و فرق شيخ را به خود منتسب مى دانستند.... بعضى از آثار مهم او بدين شرح است : جامع عباسى كه در علم كلام و به زبان فارسى است ؛ فوائدالصمديه در صرف و نـحـو عربى كه هنوز هم مورد استفاده بسيار است ، رساله اى در علم جبر به نام خلاصة الحـسـاب ، چـندين رساله در علم نجوم و هيئت ، از جمله تشريح الافلاك ، رساله اى به نام عـروة الوثـقى در اسطرلاب ؛ تفاسير عمومى قرآن ؛ آثار متعددى در باب جنبه هاى مختلف شـريعت ، كشكول ، مجموعه اى از نوشته هاى فارسى و عربى كه به شمار زبده ترين و مـشـهـورتـريـن آثار آن جناب است ، و چند مثنوى مانند نان و حلو، گربه و موش ، شير و شكر و طوطى نامه (ميان محمد شريف ، تاريخ فلسفه در اسلام ، ترجمه زير نظر نصر الله پور جوادى ، نشر دانشگاهى ، چ ۱، ج ۲، صفحه ۴۴۷ و ۴۴۸).

۲۵- كـتـاب ريـاض السـالكـيـن ، در حـقيقت شرحى است بر صحيفه سجاديه عليه‌السلام كـه نـويـسـنـده آن سـيـد على خان مشهور است . استاد حسن زاده درباره اين شرح مى فرمايد:

يـكـى از ذخـايـر عـلمـى و گـنـجـيـنـه هـاى حـقـايـق الهـى و مـعـارف اسـلامـى ، صـحـيـفـه كـامـل سـيـدالسـاجـديـن ، امـام عـلى بـن الحـسـيـن عليه‌السلام اسـت كـه تـالى بـلكـه عـديـل نـهـج البـلاغـه اسـت ، و آن را زبـور آل مـحـمـد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انـجـيـل اهـل بـيـت لقـب داده انـد. بر اين صحيفه مكرمه به عربى و فارسى چندين شرح و تـعـليـقه و ترجمه از دانشمندانى بزرگ نوشته شده ، از آن جمله شرحى به عربى به نـام رياض السالكين در پنجاه و چهار روضه به عدد ادعيه صحيفه به قلم تواناى عالم جليل صدرالدين على بن محمد معصوم حسينى متوفى ۱۲۰ ه . ق . معروف به سيد على خان ، شـارح صـحـيـفـه اسـت . ايـن شرح بزرگ ترين و بهترين شرحى است از هر حيث كه تا كـنـون بـر صـحـيـفـه كـامـل نـوشـتـه شده است . دو تن از اساتيد ما: يكى علامه حاج ميرزا ابـوالحـسـن شـعرانى رحمه‌الله ، و ديگر عارف متاله حاج ميرزا ابوالحسن شعرانى رحمه‌الله ، صـحـيفه را به فارسى ترجمه كرده اند. علاوه بر اين كه جناب شعرانى را بر آن ، تعليقات ارزشمند است ، شارح مذكور را، در چندين جاى شرح نامبرده ، در تجرد، نفس نـاطـقه و بقاى آن پس از انصراف آن از بدن مطالبى به غايت مفيد است (استاد حسن زاده ، معرفت نفس ، مركز انتشارات علمى و فرهنگى ، چ ۳، دفتر سوم ، صفحه ۴۸۲)

۲۶- يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا (تحريم ۸).

۲۷- و من لم يتب فاولئك هم الظالمون (حجرات ، ۱۱).

۲۸- بهشميه ، يكى از فرقه هاى معتزله و پيروان ابوهاشم عبدالسلام بن ابن على جبائى (م .ف : ۳۲۱ ه . ق .) اند.

۲۹- مـجـنـى عـليـه : كـسـى كـه جـنـايـت بـر او وارد شـده و حـقـش پايمال گشته است .

۳۰- مـقـصود، گناهانى است كه در شرع مقدس اسلام براى مرتكب آنها حد مـعـين شده است ؛ مثلا براى گناه سرقت در شرع حد قطع دست در نظر گرفته شده است ، البته با وجود شرايطى خاص و معين .

۳۱- يعنى شخصى كه گناه غيبت عليه او انجام شده است .

۳۲- بهشميه ، يكى از فرقه هاى معتزله و پيروان ابوهاشم عبدالسلام بن ابن على جبائى (م .ف : ۳۲۱ ه . ق .) اند.

خواجه نصيرالدين طوسى مى گويد:

و تـوبـه مـشتمل بود بر سه چيز: يكى به قياس با زمان ماضى و يكى ديگر به قياس با زمان حاضر و سيم به قياس با زمان مستقبل . اما آنچه به قياس با زمان ماضى باشد بـه دو قـسـم مـى شـود. يـكـى پـشـيمانى بر آن گناه كه در زمان ماضى از او صادر شده بـاشـد، و تـاسـف بر آن تاسفى هر چه تمامتر. و به اين سبب گفته اند: الندم توبة .

و قـسـم دوم ، تلافى آنچه واقع شد باشد در زمان ماضى ، و آن قياس با سه كس باشد يكى به قياس با خداى تعالى كه نافرمانى او كرده است . دوم به قياس با نفس خود كه نـفـس خـود را در معرض نقصان (و) سخط خداى تعالى آورده است . سيم به قياس با غيرى كه مضرت قولى يا فعلى به او رسانيده است و تا آن غير را به حق خود نرساند تدارك صـورت نـبندد. و در رسانيدن با حق او در قول به اعتذار باشند يا به انقياد. مكافات او بـر جـمـله بـه آنـچـه مـقـتـضـى رضـاى او بـاشـد، و در فـعـل بـرد حـق او يـا عـوض حـق او بـاشند با او، يا با كسى كه قايم مقام او باشد، و با انـقـيـاد مـكـافـات از او يـا از كـسـى كـه قـايـم مـقـام او بـاشـد؛ يـعـنـى از قـبـل او بـاشـد. و تـحـمـل عـذابـى كـه بـر آن گـنـاه مـعـيـن كـرده بـاشـد. و اگـر آن غـيـر مـقـتـول بـاشـد تـحـصـيـل رضـاء اوليـاء او هـم شـرط بـاشـد چـه تـحـصـيـل رضـاء او مـحـال بـاشـد وليـكـن چـون ديـگـر شـرايـط تـوبـه حاصل باشد اميدوار باشد كه در آخرت خداى تعالى جانب او مرضى و مرعى دارد به رحمن واسـعـه خـويـش . و امـا حـق نـفـس او بـه انـقـيـاد فـرمـان و تحمل عقوبت دنياوى يا دينى كه واجب باشد تلافى زارى و رجوع با حضرت او، و عبادات او، و ريـاضـت بـعـد از حـصول رضا مخطى عليه ، و اداى حق نفس خود اميد باشد كه مرعى شـود. و امـا آنـچـه تـوبـه بر آن مشمتل باشد به قياس با زمان حاضر به دو چيز بود. يكى ترك گناهى كه در حال مباشر آن گناه باشد الى الله تعالى .

دوم ايـمـن گردانيدن كسى كه آن گناه بر او متعدى بوده ، و تلافى نقصان كه راجع به آن كـس بـوده بـاشـد. و امـا آنـچـه بـه قـيـاس بـا زمـان مـسـتـقـبـل بـوده بـاشـد هم دو چيز باشد. يكى عزم جزم كردن بر آن كه بدان گناه معاودت نـكـنـد. و اگـر بـه مـثل او را بكشند يا بسوزند نه به اختيار، نه به اجبار راضى نشود بدان كه ديگر مثل آن گناه كند. دوم آنكه عزم كند بر ثبات در آن باب . و باشد كه عازم بـر خـود ايـمـن نباشد با وثيقه (يا) نذرى ، يا كفارتى ، يا نوع ديگرى از انواع موانع عود به آن گناه . آن عزم را با خود ثابت گرداند و مادام كه متردد باشد، يا در نيت او عود را مـجـال امـكـان بـاشـد آن ثابت حاصل نباشد. و بايد كه در اين جمله نيت تقرب به خداى كند. و از جهت امتثال فرمان او تا در آن جماعت داخل نشود كه :

التائب من الذنب كمن لاذنب له .

اين جمله شرايط توبه عام است از معاصى ، و در حق اين جماعت فرموده است :

يـا ايـهـا الذيـن آمـنـوا تـوبـوا الى الله تـوبـة نـصـوحـا عـسـى ربـكـم ان يـكـفر عنكم سـيـئاتكم و نيز فرموده است : انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثـم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم (خواجه نصيرالدين طوسى ، اوصاف الاشـراف ، بـه تـصـحـيـح و تـوضيح نجيب مايل هروى ، انتشارات امام مشهد، چ ۱، صفحه ۷۶-۷۳).

۳۳- عـن ابـى عـبـدالله عليه‌السلام قـال : سـئل النـبـى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مـا كـفـارة الاغـتـيـاب ؟ قـال : تـسـتـغـفـر الله لمـن اغـتـبـتـه كـلمـا ذكـرتـه (ثـقـة السـلام كـليـنـى ، اصول كافى ، انتشارات ، علميه اسلاميه ، چ ؟، ج ۴، كتاب الايمان و الكفر، باب الغيبة ، ح ۴، صفحه ۶۱).

۳۴- و لا يغتب بعضكم بعضا (حجرات ، ۱۲)

۳۵- خـــواجـــه ابـــوجـــعـــفــر، نـصيرالدين ، محمد بن حسن طوسى ملقب به استاد بـشـر؛دانـــشـمـنـدى بود جامع الاطراف كه بر بيشترينه علوم عصر خود احاطه و در پـاره اى از آنـهـاســـمـــت پـيـشـوايـى و تـقـدم داشـت . مـحـقـقـان او را اسـتـاد البـشـر وعـــقـــل حــادى عـشـر خـوانده اند، و متعصبان مخالف از او به عنوان نصيرالالحاد ياد كـرده انـد.تـــولدش بـــه ســـال ۵۹۷ ه . ق . ۱۲۵۱ م . در طــوس خـراسـان بـود و مـــرگـــش بـــهســـال ۶۷۲ ه . ق . و ۱۲۷۴ م . در بـغـداد. محل دفن او، مشهد كاظمين عليه‌السلام و پاى قبرمـنـور امـام موسى كاظم عليه‌السلام اسـت . آورده انـد چـون بـه هنگام مرض ، از مرگ خود باخبر گشت و اميد از زندگانى بـبـريـد، گـفـتند مناسب است او را در جوار على عليه‌السلام بهخـاك سـپـارند، ولى خـواجـه گـفـت : مـرا شـرم آيـد كـه در جـوار اين امام بميرم و از آستان اوبـه جـاى ديـــگـر بـرده شـوم . پـس او را هـمـان جـا دفـن كـردنـد و در جـلوى لوح مـزارش ايـنكـريـمه را نوشتند كه : و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد و سگشان دو دست خويش بردرگاه گشاده است .

پـدران خـواجـه ، اصـلا از جـهرود (چاهرود) بودند. در تشيع خواجه كسى كش نبرده است ؛ چـهآثـــار و احـــوال او هـــمـــگـــى گـــواه ايـــن حـــقـــيـــقـــتـــنـــد. شـــعـــرى از اونـــقــل گـشـتـه اسـت كه مضمونش چنين است : اگر كسى تمام صالحات را انجام دهد و همهپـيـامبران مرسل و اولياء او را دوست بدارد، همه بدون ملالت روزه بگيرد، و شـبـهـا را بـهقـصـد عـبـادت نـخـوابـيـد و بـه هـيـچ كـس آسـيبى نرساند و تمامى يـتـيـمـان را لبـاس ديـبـابـــپـــوشـــانـــد و آنـــان را نـــان و عـسـل بـدهـد و در مـيـان مـردم بـه نـيكى به سر برده و از گناه ولغـزش بـر كـنـار بـمـانـد، روز حـشـر بـه هـيـچ روى وى سودى نبرد، اگر دوستدار علىنـبـاشـد. روى ايـن اصل ، گروهى از علماء اهل سنت و برخى مورخان بر اين رفته اندكـه چـون خـــواجـــه ، شـــيـــعـــى و مـــتـــعـــصـــب بـــوده و خـــلفـــاى عـــبـــاســـى را غـــاصـــب خـــلافـــتآل عـــلى مـــى دانـسـتـه از ايـن رو، ايـلخـان مـغـول را بـه گـرفـتـن بـغـداد و كـشـتـن خـليفه برانگيختهاسـت و بـرخـى از عـلمـاء اهـــل ســـنـــت ، بـه ويـژه حنبليان ، در بدگويى از خواجه كار را بهوقـاحـت و بـى ادبـــى رسـانـده اند. مهمترين آثار خواجه عبارتند از: تجريدالاعتقاد، در علمكلام كه شـرح هـا و تـعـليـمـات بـسـيـارى بـر آن نـوشـتـه انـد و مـهـمـتـرين آنها شرح علامه حلى ،حكيم قوشچى و عبدالقادر لاهيجى است . استاد علامه حسن زاده نيز شرح علامه حلى - مـوسـومبـــه كـــشـــف المــراد فى شرح تجريد الاعتقاد - را تصحيح ، و خود بر آن تـعـليـقـه و حـاشـيـهمرقوم فرموده است كه اين كتاب به تصحيح معظم له به چاپ رسـيـده و بـه كـرات تـجديدچـاپ شـده اسـت : و ديـگـر شـرح اشـارات ؛ التـذكـرة فـــى عـــلم الهـياة ، كتابى كه اعجابدانـشـمـندان را بر انگيخته است به طورى كه شـرح هـا بـر آن نوشته اند: بيست باب ، دراسطرلاب ، تحرير اقليدس ، تحرير المجسطى ، تحرير اكرمانالاوس ، اخلاق ناصرى، الادب الوجـيـز للولد الصـغـيـر؛ جـــواهـــر الفـــرايـــض (الفـــرائض النـــصـــيـــريـة عـلى مـذهـباهــل بـيـت) در فـقـه ؛ اساس الاقتباس ، بزرگترين و مهمترين كتاب در فن منطق كـه پـس ازمـنـطـق شـفـاى ابـن سـينا در اين علم به تاليف رسيده است (ر.ك ... خواجه نـصـيرالدين طوسى ،اوصـاف الاشـراف ، انـتـشـارات امـام مـشـهـد، بـه تـصـحـيـح و تـــوضــيـح نـجـيـبمـايـل هـروى ، چ ۱، صـفـحـه ۱۰؛ تـاريـخ فـلاسـفـه ايـرانـى ، تـــرجـمـه فـارسـى ، چ ۲،فـصـل بـيـسـتـم ، صـص ، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲،).

۳۶- يعنى هر حقى را كه پايمال كرده ، بايد جبران كند.

۳۷- مقصود، اين است كه چنين نيست كه اگر دو نماز بر كسى واجب باشد و او تنها يـكـى از آن دو را بـه جـاى آورد، نـمـازى ؟ به جاى آورده ، صحيح نباشد، بلكه هر يك از حسابى جداى دارد. تنها چيزى كه در اينجا لازم مى آيد اين است كه اين شخص براى ترك آن يك نماز، مجازات خواهد شد.

۳۸- color="blue" size="۱">(مبعضه color="blue" size="۱">) اسم مفعول از color="blue" size="۱">(بعض ، يبعض ، تبعيض color="blue" size="۱">) است . مراد از تبعيض در توبه آن است كه مكلف ، بعضى از گناهان را برگزيند و تنها از آنها توبه كند.

۳۹- ابـوهـاشـم عـبـدالسـلام (مـعـتـزلى)، فـرزنـد ابـوعـلى جـبـائى ، بـه سـال ۲۴۷/۸۶۱ در بـصـره به دنيا آمد و به سال ۳۲۱/۹۳۳ از دنيا رفت . وى در فنون ادب ، بـر پـدر پـيـشـى گـرفـت . ايـن هـر دو، پـسـر و پـدر، تـحـقـيـقـات تـازه اى در مسائل كلامى انجام دادند. ابوهاشم ، كلا در مسائل موافق پدر بود، اما در مسئله صفات الهى با او اختلاف نظر فاحش داشت (تاريخ فلسفه در اسلام ، بخش معتزله ، ج ۱، ص ۳۰۸). وى را يـكـى از سـران مـعـتـزله بـر شـمـرده انـد كـه بـراى حل مشكلات مسائل كلامى به روش معتزلى ، نظريه هاى جديدى طرح كرده است .

۴۰- ابـو عـلى جـبـائى بـه سـال ۲۳۵/۸۴۹ در يكى از شهرهاى خوزستان به نام جبا به دنيا آمد. كنيه اش ‍ ابو على است و نسب به حمران غلام عثمان ، مى برد. جبائى از جمله معتزله متاخر است . وى استاد ابوالحسن اشـعـرى و شـاگـرد ابـويـعـقـوب بن عبدالله شحام ، پيشواى معتزله بصره بود،... آراى قابل ذكر جبائى بدين قرار است : ۱) وى نيز مانند ساير معتزله صفات الهى را انكار مى كـنـد. بـه عـقـيده وى ، همان ذات خداوند، علم است و نمى توان صفت ، علم را، به نحوى كه تـقـررى عـلاوه بر ذات او داشته باشد، به او نسب داد.... ۲) جبائى ساير معتزله عالم را حـادث و اراده الهى را علت حدوث آن مى دانستند. آنان همچنين معتقد بودند كه اراده الهى نيز امرى حادث است . زيرا اگر اراده كه امرى زمانى است ، در ذات خداوند تقرر داشته باشد، و در آن صـورت او را بـايـد مـحـل حوادث دانست ،.... ۳) از نظر جبائى ، كلام خدا، مركب از اصوات و حروف است و خدا آن را در بعضى از افراد خلق مى كند و متكلم خود اوست نه آن جسمى كه كلام در آن تقرر يافته است .اين كلام لزوما امرى حادث است ... ۴) همچون ديگر معتزله ، جبائى به رؤ يت جسم خدا در آخرت معتقد نيست ، زيرا، به عقيده وى ، اين امر مـحـال اسـت ، كـه هـر آنچه جسمانى نباشد، شرايط لامز رويت را ندارد؛ ۵) جبائى در باب مـعـرفت خداوند، شناخت خير و شر و سرنوشت مرتكبين گناهان كبيره ، با ساير معتزله هم عـقـيـده اسـت ... ۶) در مـسـئله امـامـت جـبـائى از اعـتـقـاد اهل سنت جانبدارى مى كند.... (تاريخ فلسفه در اسلام ، ج ۱، صفحه ۳۰۸-۳۰۶).

۴۱- ايـن ، اصـلى عـقـلانـى و فلسفه است . توضيح آن كه هر عليت داراى معلولى خـاص اسـت . هـر گاه كه اين علت يافت شود، معلول آن نيز يافت مى شود و اين قانون را تـخـلف مـمـكـن نـيـسـت . به عبارتى ديگر هر گاه علت الف در جايى يافت شود، مـعـلول آن يـعنى معلول ب نيز يافت مى شود. ممكن نيست كه علت الف در جـايـى يافت شود، و معلول آن كه ما عنوان معلول ب را بر آن نهاديم يافت نشود مـثـلا خـورشـيـد عـلت اسـت و مـعـلول آن ، نـور اسـت . بـه هـر حال محال است كه خورشيد در جايى موجود باشد و نور موجود نباشد. بحث حاضر نيز به هـمـيـن اصـل بـاز مـى گـردد. فـرض بـر ايـن اسـت كـه عـلت تـوبـه ، قـبـح فـعـل اسـت و مـعـلول عـبـارت از تـوبـه اسـت . حـال اگـر واقـعـا كـسـى از روى قبح فعل به توبه دست زند، بايد گفت كه او بـايـد از تـمـام گـنـاهـان تـوبـه كـنـد؛ زيـرا عـلت ، كـه قـبـح فـعـل اسـت در همه مشترك است پس معلول نيز كه توبه است بايد در همه آن مواضع مـوجـود بـاشـد. اگـر چـنـيـن نـشـود، مـعـلوم مـى شـود كـه تـوبـه از روى قـبـح فعل نبوده و براى همين نيز معلول آن نيامده است (مترجم).

۴۲- اخـلاق بـه واجـب ، يـعـنـى در انـجـام عـمـل واجـبـى كه شرع بر عهده او نهاده ، كوتاهى كند.

۴۳- مـثـلا صـحت نماز نمازگزار متوقف بر صحت يا انجام روزه ماه رمضان نيست يا صحت روزه نيست يا صحت روزه ماه رمضان متوقف بر صحت يا انجام نماز نيست .

۴۴- اربـعـيـن ، تصحيح عقيقى بخشايشى ، نشر نويد اسلام ، چ ۱، صفحه ۷۲۸، مـقـصـود عـلامـه بـهـائى ايـن اسـت كـه اگـر تـوبـه مـبـعـضـه را صـحـيـح و مقبول ندانيم ، پس بايد چنانچه شخص كافرى كه به گناه كبيره كفر و نيز به گناهان ديـگرى كه صغيره اند و آلوده است ؛ فقط از كفر خويش توبه كند و بر صغاير همچنان مـصـر بـمـانـد، تـوبـه وى پـذيـرفـتـه نـبـاشـد و جـزو مـسـلمـانـان در نـيـايـد. حـال آنـكـه كـه چـنين امرى ضرورة ناممكن است و همه مى دانيم كه اگر اين شخص كه آلوده بـه دو گـنـاه است ، از گونه اولش كه كفر است ، توبه كند و از گونه دوم كه اصرار بر صغاير است توبه نكند، توبه اش پذيرفته است و قاعدتا در زمره مسلمانان در مى آيد. پس در نتيجه ، توبه مبعضه صحيح است .

۴۵- ثـكـتلت امك ما الاستغفار؟ ان الاستغفار درجة العليين و هو اسم واقع على ستة معانى : اولها الندم على ما مضى ، و الثانى العزم على ترك العود اليه ابدا، و الثالث ان تـودى الى المـخـلوقـين حقوقهم حتى تلقى الله ليس عليك تبعة ، و الرابع اءن تعمد الى كـل فـريـضـة عـليـك ضيعتها فتودى حقها، و الخامس ان تعمد الى اللحم الذى نبت على السحت فتذبيه بالاحزان حتى يلصق الجلد بالعظم و ينشاء بينهما لحم جديد، و السادس ان تـذيـق الجـسـم الم الطـاعـة كـمـا اذقـنـه حـلاوة المـعـصـيـة فـعـنـد ذلك تقول : استغفر الله (نهج البلاغه ، حكمت ۴۱۷).

۴۶- عـن الكـنـانـى قـال : سـالت ابـا عـبـدالله عليه‌السلام عـن قـول الله تـعـالى : يـا ايـهـا الذيـن آمـنـوا تـوبـوا الى الله تـوبـة نـصـوحـا قـال : يـتـوب العـبـد مـن الذنـب ثـم لا يـعـود فـيـه ثـقـة الاسـلام كـليـنـى ، اصول كافى ، ج ۴، كتاب الايمان و الكفر، باب التوبة ، حديث ۳).

۴۷- قـال مـحـمـد بـن الفـضـيـل : سـالت عـنـهـا ابـاالحـسـن عليه‌السلام فـقال : يتوب من الذنب ثم لايعود فيه ، و احب العباد الى الله تعالى المنيبون التوابون . (همان ، حديث ۴).

۴۸- ابـو بـصـيـر سـال ابـا عـبـدالله عليه‌السلام عـنـهـا فـقـال : هـو الذنـب الذى لا يـعـود اليـه ابـدا. قـال : قـلت : و ايـنـا لم يـعـد؟ فقال : يا ابا محمد! ان الله تعال يحب من عباده المفتن التواب (همان حديث ۵).

۴۹- شـرح مـسـاله اين است كه بعضى شرط كرده اند كه در هنگام توبه ، شخص تـوبـه كـنـنده بايد تمامى گناهان خود را كه پيش از اين به انجام رسانيده ، يك به يك بـه خـاطـر آورد و از همه آنها تفصيلا توبه كند، مثلا اگر كسى در عمر خويش صد گناه بـه انـجام آورده ، بايد همه صد گناه را يك به يك به ياد آورد و براى همه آنها توبه كـنـد، ولى دسـتـه ديگر مى گويند چنين چيزى لازم نيست و شخص توبه كننده همين كه نيت كند از هر گناهى كه انجام داده توبه كند، كافى است .

۵۰- اربعين ، همان صفحه ۷۲۸.

۵۱- عـلاوه بر اين ، بسيار نامعقول مى نمايد كه خداوند چنين تكليف شاق و بلكه تا حدودى مى توان گفت تكليف محالى را بر بنده خويش واجب گرداند. چطور ممكن است كه خداوندى كه چنين بندگان خويش را دوست مى دارد و همواره در پى عفو و بخشايش آنان است ، چـنـيـن مـانـعى در پيش آنان قرار دهد؟! چه بسا اگر خداوند چنين شرطى را براى توبه مـقـرر مـى كـرد، بـيشتر مردم از سعادت نيل به توبه باز مى ماندند. مثلا كسى كه عمرى گناه كرده و ناگاه به اشتباه خويش پى مى برد و در صدد توبه مى شود و چگونه مى تـواند همه گناهان گذشته خويش را با ياد آورد؟! وانگهى به اعتقاد ما، توبه توفيقى اسـت كـه از جـانـب خـداونـد بـه بـنـده مـى رسد و تا او نخواهد، كسى توبه نمى كند و ما تشاءون الا ان يشاءالله .

۵۲- علامه حلى ، كشف المراد، به تصحيح استاد حسن زاده ، موسسه نشر اسلامى ، صفحه ۴۲۲.

۵۳- فاجعل توبتى هذه توبة لا احتاج بعدها الى توبة (صحيفه سجاديه).

۵۴- و ليـسـت التـوبـة للذيـن يـعـمـلون السـيـئات حـتـى اذا حـضر احدهم الموت قـال انـى تـبـت الان و لا للذين يموتون و هم كفار اولئك اعتدنا لهم عذابا اليما (نساء ۱۸).

۵۵- اربعين ، همان ، ص ۲۲۵.

۵۶- عـن النـبـى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ان الله يقبل التوبة من العبد ما لم يغرغر.

۵۷- و جاوزنا ببن اسرائيل البحر فاتبعهم فرعون و جنوده بغيا و عدوا حتى اذا ادركـه الغـرق قـال آمـنـت انـه لا اله الا الذى آمـنـت بـه بـنـو اسرئيل و انا من المسلمين الآن و قد عصيت من قبل و كنت من المفسدين (يونس ، ۹۰ و ۹۱).

۵۸- سـئل الصـادق عليه‌السلام عـن قـول الله تعالى : و ليست التوبة للذين يعلمون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال انى تبت الآن قال : ذلك اذا عاين الامر الاخرة .

۵۹- مـن تـاب قـبـل ان يـعـان قـبـل الله تـوبـتـه ، و فـسـر قـوله عليه‌السلام قبل ان يعاين بمعاينة ملك الموت (الكافى ، ج ۲، ص ۴۴۰ ح ۲، المحجة البيضا ج ۷، ص ۲۶).

۶۰- لن يخرج احدكم من الدنيا حتى يعلم اين مصيره و حتى يرى مقعده من الجنة او النار.

۶۱- عـن زرارة عـن ابـى جـعـفـر عليه‌السلام قـال : اذا بـلغـت النـفـس هـذه - و اومـى بـيـده الى حـلقـه - لم يـكـن للعـالم تـوبـة و كـانت الجـاهـل تـوبـة (اصـول كـافـى ، كـتـاب الايـمـان و الكـفـر، بـاب فـيـمـا اعـطـى الله عزوجل آدم عليه‌السلام وقت التوبة ، حديث سوم).

۶۲- علامه حلى ، كشف المراد، به تصحيح استاد حسن زاده ، موسسه نشر اسلامى ، صفحه ۴۲۴.

۶۳- اين فصل ، يعنى فصل دهم ، را جناب استاد علامه شخصا ترجمه فرموده است و آنچه آمده به قلم ايشان است .

۶۴- يا من برحمة يستغيث المذنبون .

۶۵- اللهم يا من لا يصفه نعت الواصفين .

۶۶- و حيل بينهم ما يشتهون (سباء، ۵۴).

۶۷- مـن قـبـل ان يـاتـى احـدكـم المـوت فـيـقـول رب لولا اخـرتـنـى الى اجل قريب (منافقون ، ۱۰)

۶۸- مـا مـن شـى ء افـسـد للقـلب مـن خـطـيـئة ان القـلب ليـواقـع الخـطـيـئة فلا تـزال بـه حـتـى تـغـلب عـليـه فـيـصـيـر اعـلاه اسـفـله (ثـقـة الاسـلام كـليـنـى ، اصـول كـافـى ، ج ۳، كـتـاب الايـمـان و الكـفـر، بـاب الذنـوب ، حـديـث اول .)

۶۹- ما من عبد الا و فى قلبه نكتة بيضاء فاذا اذنب خرج فى النكتة سوداء فان تـاب ذهب ذلك السواد و ان تمادى فى الذنوب زاد ذلك السواد حتى يغطى البياض فاذا غـطـى البـيـاض لم يـرجـع صـاحـبـه الى خـيـر ابـدا و هـو قول الله عزوجل : كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون (همان ، حديث ۲۰).

۷۰- شيخ بهائى ، اربعين همان ، ص ۲۲۴.

۷۱- شيخ بهائى ، كشكول ، چاپ نجم الدوله ، (سنگى)، صفحه ۶۴۲.

۷۲- همان ، صفحه ۱۱۰.

۷۳- حـسـنـات الابـرار سـيـئات المـقـربـيـن . اين عبارت را شيخ محمد قاوقچى جزء مـوضـوعـات آورده (اللؤ لؤ المـوضـوع ، صـفحه ۳۳) و در اتحاف السعادة المتقين ، ج ۸، صـفـحـه ۶۰۹ بـه ابـوسعيد خراز نسبت داده شده است . بنابر گفته فروزانفر در احاديث مـثـنـوى ، (صـفـحـه ۶۰) بـرخـى تـوهـم كـرده انـد كـه حديث نبوى است ، و اين درست نيست (نـقـل از: اوصـاف الاشـراف ، تـصـحـيـح و تـوضـيـح نـجـيـب مايل هروى ، انتشارات امام مشهد، چ اول ، صفحه ۱۶۹)

۷۴- تـا بـديـن جـا رسـم ترجمه كتاب بر آن بوده كه به حد امكان در متن آن ، از عـبـارات فـارسـى بـهره بجوييم و صورت عربى آنها را در يادداشتها ذكر نماييم و تا خـوانـنـدگانى كه به زبان عربى آشنايى ندارند مجبور نشوند براى اطلاع از ترجمه فارسى آزرده شوند. ليك در اين بخش از كتاب كه ويژه ذكر آيات و اخبار است ، شايسته آن ديـديم كه در متن كتاب ، اصل عربى آيات ذكر شود و ترجمه آنها در يادداشتها مذكور آيد.

۷۵- (اى رسـول رحـمـت !) بـدان بـنـدگـانم كه اسراف بر نفس خود كردند بگو: هـرگـز از رحـمـت خـداى نـاامـيـد نـباشيد، البته خدا همه گناهان را خواهد بخشيد كه او همه گناهان را خواهد بخشيد. به راستى كه او بسيار آمرزنده بخشنده است (زمر، ۵۴)

۷۶-... خداوند توبه كنندگان و پيامبران را دوست دارد (توبه).

۷۷- آيـا نـمـى دانـند كه خداوند از بندگانش توبه را نمى پذيرد و صدقات را قبول مى نمايد!؟ و به راستى كه خداوند بسيار توبه پذير بخشنده است (بقره ، ۲۲۲)

۷۸- كـسـانـى كـه عـرش (الهـى) را حـمـل مـى كنند و آنان كه در پيرامون آنند به سـپاس خداوندگارشان او را تسبيح مى گويند و بدو ايمان دارند و براى مؤ منان آمرزش مى طلبند كه : پروردگارا! رحمت و دانش ات هر چيز را محيط است ؛ كسانى كه توبه و راه تـو را دنـبال كرده اند. آنان را ببخشاى و از عذاب آتش محفوظ بدار پروردگارا! آنان را در بـاغـهـاى جـاويـدى كـه وعـده فـرمـوده اى ، بـا صـالحـان از پـدران و هـمـسـران و فرزندانشان جاى ده كه تو عزيز و حكيمى . و آنان را از بديها بازدار و هر كس را كه در آن روز از بديها محفوظ بدارى ، به راستى كه بر او رحم آورده اى و اين همان فوز عظيم است . (غافر، ۹-۷)

۷۹-... و مـلائكـه بـه سـپـاس پـروردگارشان تسبيح مى گويند و براى زمينيان آمرزش مى طلبند. آگاه باش ‍ كه خداوند آمرزنده مهربان است (شورى ، ۵).

۸۰- اذا تـاب العـبـد تـوبة نصوحا احبه الله تعالى فستر عليه فقلت : و كيف يـسـتـر عـليه ؟ قال : ينسى ملكيه ما كانا يكتبان عليه ثم يوحى الى جوارحه و الى بقاع الارض ان اكـتـمـى عـليـه ذنـوبه فيلقى الله تعالى حين يلقاه و ليس شى ء يشهد عليه بشى ء من الذنوب (الكافى ، ج ۲، صفحه ۴۳۶، حديث ۱۲)

۸۱- يـا مـحـمـد بـن مـسـلم ذنـوب ، المـومـن اذا تـاب مـنـهـا مـغـفـورة له فـليـعـمـل المـؤ مـن لمـا يـسـتـانـف بـعـد التـوبـة و المـغـفـرة امـا و الله انـهـا ليـسـت الا لاهـل الايـمـان قـلت : فان عاد بعد التوبة و الاستغفار فى الذنوب و عاد فى التوبه ؟! فـقـال : يـا مـحـمـد بن مسلم اترى العبد المؤ من يندم على ذنبه و يستغفر الله تعالى منه و يـتـوب ثـم لا يـقـبـل الله تـعـالى تـوبـتـه ؟! قـلت : فـانـه فعل ذلك مرارا، يذنب و يتوب و يستغفر! فقال : كلما عاد المومن بالاستغفار و التوبة ، عاد الله تـعـالى عـليـه بـالمـغـفـرة ، و ان الله غـفـور رحـيـم يـقـبـل التوبة و يعفو عن السيئات قال : فاياك ان تقنط المومنين من رحمة الله تعالى . (همان حديث ۶)

۸۲- عـن جـابـر عـن ابـى عـبـدالله عليه‌السلام قال : قال : سمعته يقول : التائب من الذنب كمن لا الذنب له و المقيم على الذنب و هو يستغفر منه كالمستهزى ء (همان ، حديث ۱۰).

۸۳- تـرجمه اين خطبه در انتهاى كتاب به قلم شيواى استاد حسن زاده مذكور است . (مترجم).

۸۴- پس آدم از خداى خود كلماتى آموخت كه موجب پذيرفتن توبه او گرديد، زيرا خـداوند مهربان و توبه پذير است (بقره آيه ۳۷).

۸۵- و راه پرستش و طاعت را به ما بنما و توبه ما بپذير كه تنها تويى بخشنده و مهربان (بقره ، ۱۲۸).

۸۶- اى مؤ منان به درگاه خداوند، توبه نصوح كنيد (تحريم ، ۸).

۸۷- (پـس از مـشـاوره در امـر مـوسـى ، قـوم) بـه فرعون گفتند: او و برادرش را بازدار و اشخاصى به شهرها بفرست (شعراء ۳۶ و اعراف ۱۱۱).

۸۸- از مـوسـى نـيز درخواستى بالاتر از اين كردند كه گفتند: خدا را به چشم ما آشكار بنما (نساء ۱۵۳).

۸۹- و نـوح بـه درگـاه خداوند عرض كرد: بار پروردگار! فرزندم از اهل من است ... (هود، ۴۵).

۹۰- مـن تـاب قـبـل مـوتـه بـسـنـة تـاب الله ، عـليـه ، ثـم قـال : و ان السـنـة لكـثـيـرة ، مـن تـاب قـبـل مـوتـه بـشـهـر تـاب الله ، عـليـه ثـم قـال ، و ان الشـهـر لكـثـيـر، مـن تـاب قـبـل مـوتـه بـيـوم تـاب الله عـليـه ، ثـم قـال : و ان اليـوم لكـثـيـر، مـن تـاب قـبـل مـوتـه بـسـاعـة تـاب الله عـليـه ؛ ثـم قـال : و ان السـاعـة لكـثـيـرة مـن تـاب و قـد بـلغـت نـفـسه هذه و اهوى الى حلقه تاب الله عليه (من لا يحضره الفقيه ، ج ۱، باب ۲۴، صفحه ۱۳۳، ح ۳۵۱).

۹۱- عـن بـكـيـر عـن ابـى عـبـدالله عليه‌السلام او عـن ابى جعفر عليه‌السلام قـال : ان آدم قـال : يـا رب سـلطـت عـلى شـيـطـان و اجـرتـيـه مـجـرى الدم مـنـى فـاجعل لى شيئا فقال : يا آدم جعلت لك ان من هم من ذريتك بسيئة لم يكتب عليه شى ء فان عـمـلهـا كـتـبت عى سيئة و منهم بحسنة فان لم يعملها كتب له حسنة فان هو علمها كتبت له عشرا. قـال يـا رب زدنـى ! قـال جـعـلت لك ان مـت عـمـل مـنـهـم سـيـئه ثـم اسـتـغـفـر غـفـرت له . قـال يـا رب زدنى ! قال : جعلت لهم التوبة و بسطت لهم التوبة حتى تبلغ النفس هذه . قـال : يـا رب حـسـبـى (ثـقـتـة الاسـلام كـليـنـى ، اصـول كـافـى ، ج ۴، كـتـاب الايـمـان و الكـفـر، بـاب فـى مـا اعـطـى الله عزوجل آدم عليه‌السلام وقت التوبه ، حديث اول .)

۹۲- عـن ابـن وهـب ، قـال : خـرجنا الى مكة و معنا شيخ متعبد متاله لا يعرف هذا الامر يـتـم الصـلاة فـى الطـريق و معه ابن اخ له مسلم ، فمرض الشيخ ، فقلت لابن اخيه : لو عـرضـت هـذه الامـر عـلى عـمـك لعـل الله تـعـالى ان يـخـلصـه : فـقال كلهم : دعوا الشيخ حتى يموت على حاله ، فانه حسن الهياة فلم يصبر ابن اخيه حتى قال له : يا عم ! ان الناس ارتدوا بعد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كان لعلى بن ابى طالب عليه‌السلام من الطاعة ما كانت لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كان بعد رسـول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الحـق و الطـاعـة له : قال فتنفس الشيخ و شهق و قال : ان على هذا و خرجت نفسه فدخلنا على ابى عبدالله عليه‌السلام فـعـرص عـلى بـن السـرى هـذا الكـلام عـلى ابـن عـبـدالله عليه‌السلام فـقـال : هـو رجـل مـن اهـل الجـنـة . فـقال له على بن السرى : انه لم يعرف شيئا من ذلك غير ساعته تلك . قال : فتريدون منه ماذا قد دخل و الله الجنة . (همان حديث ۴).

۹۳- عـن زرارة عـن ابـى جـعـفـر عليه‌السلام قـال : اذا بـلغـت النـفـس هـذه و اومـى بـيـده الى حـلقـه - لم تـكـن للعـالم تـوبـة و كـانـت للجاهل توبة (همان حديث سوم).

۹۴- و سـرنوشت ما را در اين دنيا و هم در عالم آخرت . نيكويى و ثواب مقدر فرما كـه مـا بـه سـوى تـو هـدايت يافته ايم . خداوند در پاسخ فرمود: (اى موسى بدان كه) عـذاب مـن بـه هـر كـه خـواهم رسد وليكن رحمت من همه موجودات را فرا گرفته .... (اعراف ۱۵۶)

۹۵- ان النـبـى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قـام فـى الصـلاه ، فـقـال اعـرابـى و هـو فـى الصـلاة : اللهـم ارحمنى و محمدا و لا ترحم معنا احدا. فلما سلم رسـول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قـال للاعـرابـى : تحجرت واسعا يريد رحمة الله - عزوجل .

۹۶- لو لا انـكـم تـذنـبـون الله بكم و جاء يقوم يذنبون فيستغفرون فيغفر الله لهم (الكافى ، باب ۱۸۶، صفحه ۴۲۴، ح ۱، با اندك اختلاف .

۹۷- عـن الصـادق عليه‌السلام قـال : ليـس يـتـبـع لرجـل بـعـد مـوتـه مـن الاجـر الا ثلاث خصال : صدقة اجراها فى حياته فهى تجرى بعد مـوتـه ، و سـنـة هـدى سنها فهى تعمل بها بعد موته ، و ولد صالح يستغفر له (شيخ عباس قمى ، سفينة البحار، ذيل ماده ولد).

۹۸- عـن ابـى عـبـدالله صـادق عليه‌السلام قـال : سـت خـصـال ينتفع بها المؤ من من بعد موته : ولد صالح يستغفر له ، و مصحف يقرء مـنـه ، و قـليـب يـحـفـره ، و غـرس يـغـرسه ، و صدقة ماء يجريه ، و سنتة حسنة يوخذ بها بعده (شيخ صدوق ، خصال ، باب السنة ، ح ۷).

۹۹- قال رسـول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لابى ذر: كن على عمرك اشح منك على درهمك و دينارك .

۱۰۰- تـا آن گـاه كـه وقـت مـرگ هـر يـك فـرا رسـد؛ در آن حـال آگـاه و نـادم شـدم ؛ گـويـد: بارالها! مرا به دنيا بازگردان تا شايد (به تدارك گذشته) عملى صالح به جاى آوردم ، و به او خطاب شود: هرگز چنين نشود، و اين كلمه را به حسرت همى بگويد:.... (مومنان ، ۹۹ و ۱۰۰).

۱۰۱- البـتـه نـگـهـبـانـان بـر مـراقـبـت احـوال و اعمال شما مامورند كه آنان نويسندگان اعمال شما، و فرشتگان

مقرب خدايند شما هر چه مى كنيد همه را مى دانند (انفطار، ۱۲-۱۰).

۱۰۲- چـون دو مـلك ، از سـوى راسـت و چـپ بـه مـراقـبت او بنشسته اند، سخنى بر زبان نياورده ، جز آن كه همان دم رقيب و مراقب حاضر بر آن آماده اند. (ق ۱۷ و ۱۸).

۱۰۳- عـن انـس بـن مـالك ، قـال ، قـال رسـول الله ، صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ان الله تـعـالى و كـل بـعـيـده مـلكـيـن يـكـتـبان عليه ، فذا مات قالا: يا رب قد قبضت عبدك فلانا فالى اين ؟ قال : سمائى بملائكتى يعبدوننى و ارضى مملؤ ة من خلقى يطيعوننى اذهبا الى قبر عبدى فسبحانى و كبرانى و هللاين فاكتبيا ذلك فى حسنات عبدى الى يوم القيامة . (طبرسى ، مجمع البيان).

۱۰۴- عـن ابـى امـامـة ، عـن النـبـى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قـال : ان صـاحـب الشمال ليرفع القلم ست ساعات من عن العبد المسلم المخطى ء او المسى ء، فان ندم و استغفر الله ، منها، القاها، و الا كتب واحدة (همان).

۱۰۵- صـاحـب اليـمـيـن ، امـيـر عـلى صـاحـب الشـمـال : فـاذا عـمـل حـسـنـة كـتـبـهـا له صـاحـب اليـمـيـن بـعـشـر امـثـالهـا و اذا عمل سيئة فاراد صاحب الشمال ان يكتبها، قال له صاحب اليمين : امسك ! فيمسك عنه سـبـع سـاعـات . فـان استغفر الله منها، لم يكتب عليه شى ء و ان لم يستغفر الله له سيئة واحدة (همان).

۱۰۶- عـن زرارة عـن احـدهـمـا عليه‌السلام قـال : ان الله تـبارك و تعالى جعل لآدم فى ذريتة من هم بحسنة و لم يعملها كتبت له حسنة و من هم بحسنة و عملها كتب له بها عشر و من هم بسيئة و لم يعملها، لم تكتب عليه و من هم بها و عـمـلهـا كـتـبـت عـليـه سـيـئة . ثـقـة الاسـلام كـليـنـى ، اصـول كـافـى ، كـتـاب الكـفـر، و الايـمـان . بـاب مـن يـهـم بـالحـسـنـة او السـيـئة حـديـث اول ،.

۱۰۷- عـن عـبـدالله بـن مـوسـى بـن جـعـفـر عـن ابـيـه عليه‌السلام قـال : و سـالتـه عـن المـلكـيـن ، هـل يـعـمـلان بـالذنـب اذا اراد العـبـد ان يـعـمله او الحسنة ؟ فـقـال : ريـح الكـنـيـف و ريـح الطـيـب سـواء؟ فـقـلت : لا، قـال : ان العـبـد اذا هـم بـالحـسـنـة خـرج نـفـسـه طـيـب الريـح ، فـقـال : صاحب اليمين لصاحب الشمال قف فانه قدهم بالحسنة : فاذا هو علمها كان لسانة قـلمـه و ريـقـه مـداده فـاثـبـتـهـا له : اذا هـم بـالسـيـئة خـرج نـفـسـه مـنـتـن الريـح ، فيقول صاحب الشمال لصاحب اليمين !: قف ! فان قد هم بالسيئة . فاذا هو عملها كان ريقه مـداده و لسـانـه قـلمـه ، فـاثـبـتـهـا عـليـه . (ثـقـة الاسـلام كـليـنـى ، اصول كافى ، ج ۴، كتاب الكفر، و الايمان ، باب من بهم بالحسنة او السيئة ، حديث سوم ).

۱۰۸- كـلمـه پـاكـيـزه هـا تـوحـيـد و روح پـاك آسـمـانى به سوى خدا بالا رود و عمل صالح ، آن را بالا برد (فاطر، ۱۱۰).

۱۰۹- اعمال نيك ، اعمال زشت را از ميان برند. (هود؛ ۱۴۴).

۱۱۰- عـن الفـضـيـل بـن عـثـمـان المـرادى ، قـال : سـمـعـت ابـا عـبـدالله عليه‌السلام يـقـول : قـال رسـول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اربـع مـن كـن فـيـه لم يـهـلك عـلى الله - عـزوجـل - بـعد هن الا هالك : يهم العبد بالحسنة فيعملها فان هو لم يعملها كتب الله له حسنة بـحـسـن نـيـته و ان هو عملها كتب الله - عزوجل - له عشرا، و يهم بالسيئة ان يعملها فان لم يـعـمـلهـا لم يـكـتـب عـليـه و ان هـو عـمـلهـا اجـل سـبـع سـاعـات و قـال صـاحـب الحـسـنـات لصـحـاب السـيـئات و هـو صـاحـب الشـمـال لا تـعـجـل عـسـى ان يـتـبـعـهـا بـحـسـنـة تـمـحـوهـا فـان الله يـقـول : ان الحـسـنـات يـذهـبـن السـيـئات او الاسـتـغـفـار فـان هـو قـال : اسـتـغـفر الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة العزيز الحكيم الغفور الرحيم ذوالجـلال و الاكـرام و اتـوب اليه لم يكتب عليه شى ء و ان مضت سبع ساعات و لم يتبعها بـحـسـنـة و اسـتغفار قال صاحب الحسنات لصاحب السيئات : اكتب على الشقى المحروم . (ثـقة الاسلام كلينى ، اصول كافى ، ج ۴، كتاب الايمان ، و الكفر، باب من يهم بالحسنة او السيئة ، حديث ۴).

۱۱۱- عن ابى جعفر عليه‌السلام قال : يا ابا النعمان لا يغرنك الناس ، من نفسك ، فـان الامـر يـصل اليك دونهم ، و لا تقطع نهارك بكذا و كذا فان معك من يحفظ عليك عملك و احـسـن فـاننى لم اءر شيئا احسن دركا و لا اسرع طلبا من حسنة محدثة لذنب قديم (همان ، باب محاسبة العمل ، ح ۳).

۱۱۲- امـا كـسـى كـه نـامـه اعـمـال او بـه دست راستش دهند، گويد بياييد نامه مرا بـخـوانـيـد مـن مـلاقات اين روز حساب را اعتقاد داشتم اين چنين كس ، در عيش و زندگى خوش خواهد بود (در بهشت عالى رتبه) كه ميوه هاى آن هميشه در دسترس است (و خطاب رسد كه ) از طـعـام و شـرابـهـاى لذيـذ و گـواراى بـهـشـتـى هـر چـه مـى خـواهـيـد تـنـاول كـنـيـد؛ شـمـا را گـوارا بـاد كـه ايـن پـاداش اعمال ايام گذشته دنياست كه بر امروز خويش پيش فرستاديد (حاقة ، ۲۴-۱۸).

۱۱۳- عن الشحام ، قال : قال ابو عبدالله عليه‌السلام : خذ لنفسك من نفسك . خذ مـنـهـا فـى الصـحـة قـبـل السـقـم و فـى القـوة قـبـل الضـعـف و فـى الحـيـاة قبل الممات (همان ، ج ۱۱).

۱۱۴- عـن ابـى عـبـدالله عليه‌السلام : احمل نفسك لنفسك ، فان لم تفعل لم يحمل غيرك .

۱۱۵- اغـتـنـم خـمـسـا قـبـل خـمـس - الى ان قـال عليه‌السلام - حـيـاتـك قبل موتك .

۱۱۶- اشارت است به آيه كريمه ۳۸ سوره مباركه مدثر.

۱۱۷- اشارت است به آيات كريمه ۴۰ و ۴۱ سوره مباركه نازعات .

۱۱۸- اشارت است به آيات كريمه ۳۷ ـ ۳۹ سوره مباركه نازعات .

۱۱۹- ان رسـول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بـعـث سـريـة . فـلمـا رجـعـوا قـال : مـرحـبـا بـقـوم قـضـوا الجـهـاد الاصـغـر و بـقـى عـليـهـم الجـهـاد الاكـبـر. قـيـل : يـا رسـول الله ! و مـا الجـهـاد الاكـبـر؟ قـال : جـهـاد النـفـس ثـم قـال عليه‌السلام : افضل الجهاد من جاهد نفسه التى بين جنبيه (علامه مجلسى ، بحار الانـوار، چ كـمـپـانـى ، ج ۱۵، ص ۴۰، شيخ بهائى ، اربعين ، حديث ۱۱، براى شرح اين حـديـث شـريـف ر.ك اسـتـاد حـسـن زاده هـزار و يك كلمه ، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى چ ۱،(ص ۱۷۵ كلمه ۱۱۷).

فهرست مطالب

[مقدمه مؤلّف 2](#_Toc501273740)

[مقدمه مترجم 4](#_Toc501273741)

[فصل نخست : تعلق به امور جسمانى و توبه (٢) 6](#_Toc501273742)

[فصل دوم : وجوب توبه 9](#_Toc501273743)

[انطباق حكم عقل و شرع 14](#_Toc501273744)

[فصل سوم : توبه مبعضه 19](#_Toc501273745)

[فصل سوم : توبه مبعضه 29](#_Toc501273746)

[فصل چهارم : توبه موقت 34](#_Toc501273747)

[فصل پنجم : وجوب توبه از گناهان بزرگ و كوچك 39](#_Toc501273748)

[فصل ششم : توبه تفصيلى و اجمالى 40](#_Toc501273749)

[فصل هفتم : آيا به ياد آوردن گناه ، گناه است و تجديد توبه لازم است ؟ 42](#_Toc501273750)

[فصل هشتم : عزم بر بازنگشتن 44](#_Toc501273751)

[همچنين در حديث است : 46](#_Toc501273752)

[فصل نهم : مراد از قبول توبه 48](#_Toc501273753)

[فصل دهم : استحباب غسل براى توبه ، و اشارتى به گناهان بزرگ و كوچك 52](#_Toc501273754)

[فصل يازدهم : توشه اى از آداب توبه 53](#_Toc501273755)

[فصل دوازدهم : شتاب در توبه 55](#_Toc501273756)

[فصل سيزدهم : حث بر توبه در آيات و اءخبار 60](#_Toc501273757)

[خاتمه : تبرك به كلام علوى 63](#_Toc501273758)

[شرح واژگان 64](#_Toc501273759)

[معناى خطبه 68](#_Toc501273760)

[توبه 70](#_Toc501273761)

[ترجمه خطبه 85](#_Toc501273762)

[پى نوشت ها 87](#_Toc501273763)

[فهرست مطالب 118](#_Toc501273764)